

# لرستان

شماره پانزدهم  
۱۴۰۱ فروردین

- از ایستگاه اول تا آخرین ایستگاه
- بسته‌ای بارسفر را به کجا باید من؟
- قوی خاکستری: روایتی از کمال‌گرایی
- چالش‌های فرهنگی و اجتماعی مهاجرت



برهمه زمام  
ماه و فرشته



شماره پانزدهم  
۱۴۰۱ فروردین ۱۱

## فهرست

۱	سخن سردبیر
۱	سرمقاله
۲	ایستگاه اول
۵	گرایش به مهاجرت
۱۰	بسته‌ای بار سفر را به کجاها بی من؟
۱۱	از پشت ویترین
۱۴	آخرین ایستگاه
۱۷	مصاحبه با دکتر همت‌یار
۲۰	تیکه یادداشت‌های یک ای او اس دولوپر
۲۱	معرفی پدیده‌ی اپیلاگ
۲۲	دلنوشه‌هایی در باب وصال
۲۶	پس از مدت‌ها The Secret
۲۷	قوى خاکستری: روایتی از کمال‌گرایی
۲۸	بررسی کتاب
۲۹	جلسه شورای صنفی با دکتر آبام
۳۰	نگاهی به عملکرد SSC
۳۲	آنچه در هفتمین دوره WSS گذشت
۳۵	ارزش‌های اخلاقی در هوش مصنوعی
۳۷	رایا جیک



انجمن علمی دانشکده مهندسی کامپیوترا  
دانشگاه صنعتی شریف

## به همت:

صاحب امتیاز: انجمن علمی دانشکده مهندسی کامپیوترا  
مدیر مسئول: سینا الهی منش | سردبیر: یاسمین کدخدایی | مسئول شماره: مهراد میلانلو  
مسئول صفحه آرایی و گرافیک: محمد مصیبی | مسئول ویراستاری: ایمان محمدی  
نویسنده‌گان: مهراد میلانلو، پرنیان رضوی‌بور، بهار دیبای‌نیا، حسین علی‌حسینی، علی رحمی‌زاد،  
بهزاد نبوی، ناصر کاظمی، مهدی آخی، سینا الهی منش، محمد مستاقی فر، یاسمین کدخدایی،  
ارغوان رضوانی، نگین جعفری، کیوان رضایی، امیر توتونچی، سیاوش رئیسی، سینا ریسمانچیان،  
کیانوش عباسی، حسین فیروز، حسین وصالی‌نسب، دانا افضلی، هومان کشوری  
ویراستاران: ایمان محمدی، نگار باباشاه، حسین علی‌حسینی، بهار دیبای‌نیا،  
فاطمه جان‌محمدی، مهراد میلانلو، بهزاد نبوی، سروش شرافت  
جلد: حسام سلیمانی، سروش شرافت، بهزاد نبوی، علی رحمی‌زاد، آرین زمانی، مهراد میلانلو  
با تشکر از: امیر محمد فخیمی، مهدی علیزاده، یاسمین گلزار، دنیا نوابی، پریس زهرا، فخرالدین  
عبدی، سهیل نظری، هستی کریمی، سید پارسا نشائی، امیر حسین روان نخجوانی، مهرداد سهرابی،  
سید علی طیب، حامد صبور، علیرضا سهرابی، ناشناس!

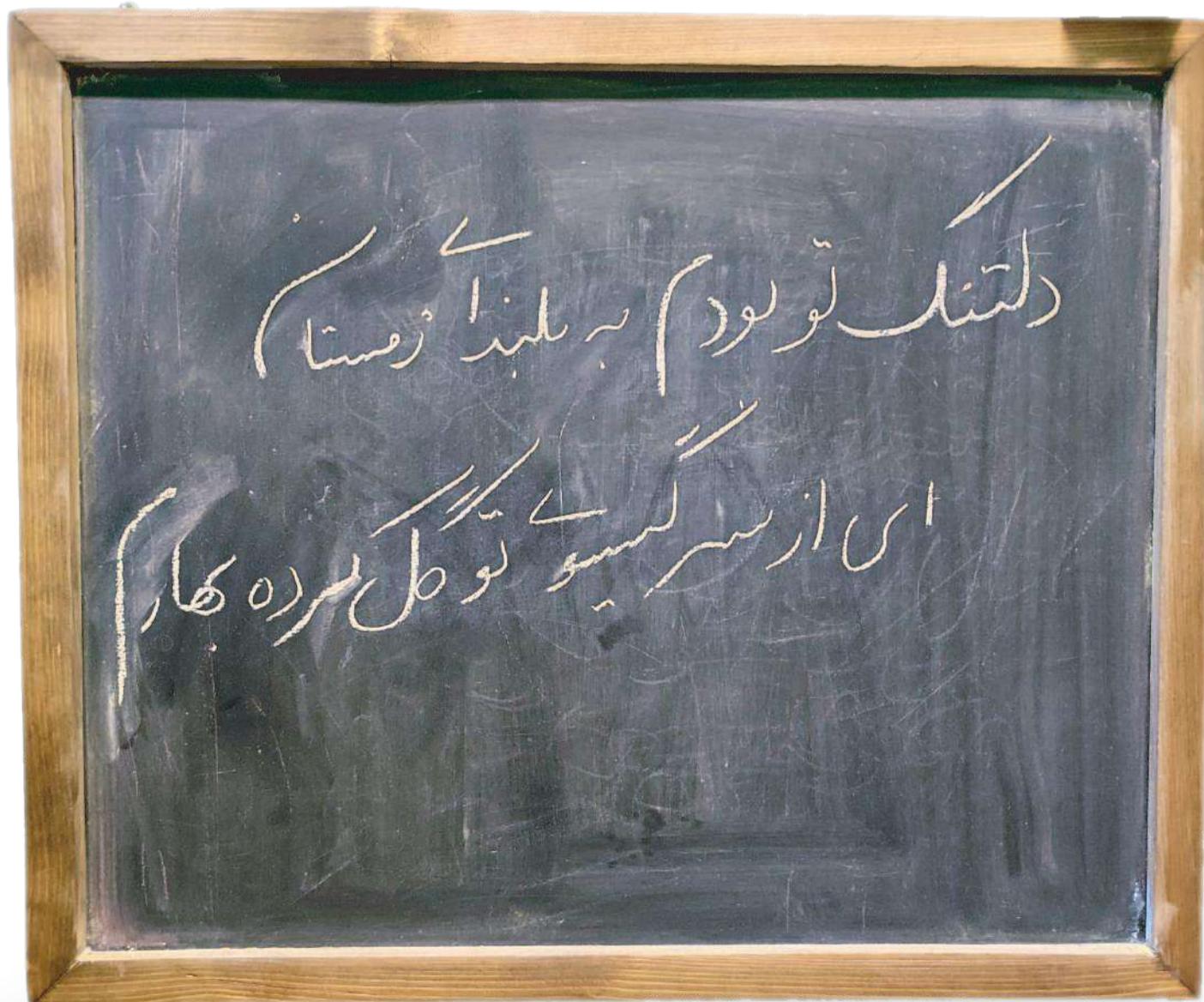


## سرمقاله



## سخن سردبیر

ما همیشه در حال گذریم؛ گاهی گذری کوتاه از یک کوچه یا خیابون، گاهی گذر از یک زندگی و گاهی گذراز کنار افراد، ثانیه‌ها، مکان‌ها و همهی خاطراتی که خلق کردیم. هیچ گذری زمانش با دیگری یکسان نیست اما در نهایت همشون به لحظه‌ی آخر خدا حافظی می‌رسن... مثل وقتی که عزیزترین‌هات رو برای همیشه از دست می‌دی و تنها بازمانده‌ی اون همه عشق فقط دو تا چشم پر از اشک می‌شه؛ مثل لحظه‌ی ترک وطن وقتی همهی داشته‌ها و خاطره‌های زندگی چند سالت رو دفن می‌کنی تا یک جای دیگه، تو یک شرایط «شاید» بهتر، از نوبسازی؛ با این تفاوت که حداقل ۲۰ سال از عمرت کمتر باقی‌مونده. مثل وقتی که کلاه فارغ التحصیلیت رو با تمام قدرت بالا می‌ندازی و وقتی به آسمون نگاه می‌کنی تا بگیریش، یادت می‌افته که دیگه هیچ وقت قرار نیست این چهار، پنج سال زندگی‌تو با این جمع و این دانشگاه تکرار کنی. نه من می‌دونم دو روز آینده‌مو قراره کجا چیکار کنم و نه تو دو سال آیندت رو؛ ولی جفتمون می‌دونیم که هممون در حال «گذریم». چه دو روز، چه دو سال چه هفتاد سال دیگه بالاخره یه روزی میاد که قراره افسوس لحظه‌های خدا حافظی‌مون رو بخوریم. چه فرقی داره دو سال و هفتاد سال وقتی جفتیش رو با بی‌اهمیتی نسبت به زمان بگذرونیم، وقتی ندونیم موقعی که در کنار هم خاطره و زیبایی خلق می‌کنیم، همهی چیزیه که برآش آفریده شدیم؛ ما محکومیم به تلاش و حرکت برای ساختن رویاهامون، ولی تو مسیر آرزوهایمان قرار نیست ساده بگذریم و زیبایی‌ها رو لمس نکنیم. دنبال بوج‌گرایی و فلسفه‌های عجیب نیستم، می‌خوام بگم: رفیق! ساده ترین نوع خوش‌بختی نگاه کردن به خاطره‌هاییه که تو شریکیم و تصور بی‌صبرانه‌ی لحظه‌هایی که قراره قدرش رو بهتر از همیشه بدونیم و دفترچه‌ی زندگی‌مون رو خط به خط، با خط خوش پر کنیم. این شماره برای آخرین نگاه پیش از رفتن‌هاست. برای معنا دادن به احساساتی که تا آخرین لحظه، درک نمی‌شن. باشد که هرگاه خواستی بروی، از دانشگاه، از شهر، از کشور... هیچ‌گاه از یادها نروی! برسان نامه‌ی دلتانگی صد ساله به او نکند یادِ رفیقش ز نگاهش برود...



ممکن است سیناریویی وجود داشته باشد که در آن، روزی با عجله از لای بیرون می‌رویم و نگاه آخر را به پشت سر می‌اندازیم و بوم! تمام شد. فرودگاه امام بغل. گریه. آخرین خدا حافظی. آخرین نگاه از بالای پله‌برقی. لبخند روی لب و چشم‌مانی پر از اشک. فکر «برمی‌گردم». پرواز. فرود. شروع شد. تاکسی. جایی که قرار است بشود خانه.

چمدان‌ها را روی زمین می‌گذارید و می‌دانید اولین کاری که انجام می‌دهید چیست؟ از جیب جلویی چمدان‌تان قاب عکسی از افراد مورد علاقه‌تان را بیرون می‌آورید و قرارش می‌دهید روی طاقچه‌ای، میزی، پیشخوانی، جایی. جایی جلوی چشم‌تان که هر روز صبح وقتی بند کفش‌های‌تان را می‌بندید قبل از این که از «خانه» خارج شوید، بتوانید عکس را نگاه کنید و بلند یا در دلتان به آن بگویید: «روز خوبی داشته باشی!» و خب اینجاست که این سوال برای هر کدام از ما پیش می‌آید و به آن فکر می‌کنیم: چه کسانی در عکس روی طاقچه می‌خندند؟

کسی که با هم به کلاس چهارشنبه ظهرها دیر می‌رسید؟ دوستی که بهتان گفت اشکالی ندارد اگر ریاضی دو را افتاده‌اید؟ خواهertan که پا به پایتان شبها را بیدار می‌ماند؟ دوستی که در اتاق انجمن علمی به شما بیسکویت تعارف کرد؟ همکاری که برایتان از پتوسش در خانه قلمه زد و گذاشت توی قوطی نوشابه که بگذاریدش روی میز کارتان؟

این «افراد» هستند که به یک مکان هویت می‌دهند. افراد حتی به هم‌دیگر هم هویت می‌دهند. چون پدرتان در ماشین همیشه کاسته‌های فرهاد را پخش می‌کرد، اکثر موقع «اینه‌ها» را با خودتان زمزمه می‌کنید. چون دوست عزیزی را هیچ وقت بدون کتابی در دست نمی‌بینید، کتابی را از او قرض می‌گیرید و یک‌هو به خودتان می‌آید و می‌بینید دارید در یک کتاب فروشی مخفو، نسخه‌ای از چاپ چهارم «سوووشون» را می‌خرید. پیرزن مهربان همسایه که اهل جنوب است باعث می‌شود شمایی که تاکنون لب به غذای دریایی نزده‌اید، از خوردن «دو پیازه میگو» سیر نشود. این انتقال هویت خیلی وقت‌ها از غذا و موسیقی و کتاب عمیق‌تر می‌شود. روی تمیزی کفش‌های‌تان حساس می‌شود، گذشت می‌کنید، نظرات همه را در نظر می‌گیرید و بیشتر به آدم‌ها احترام می‌گذارد.

خلاصه ممکن است که شخص جدیدی که به خانه‌ی جدید شما می‌آید، برای بهتر دیدن چهره‌های درون قاب عکس سرش را جلوتر ببرد و بشمارد. یک، دو، سه، چهار.... اما مگر چند نفر در یک قاب عکس جا می‌شوند؟ هفده نفر؟ البته که کسانی که دوست داشتید توی چمدان‌تان بگذارید و بیاورید این ورآب خیلی از هفده تا بیشترند. با این حساب بهتر است یک قاب عکس جدید بگیرید تا عکس کسانی که نیستند را به عکس فعلی اضافه کنید؛ تازه بدون احتساب دوستان و آشنایانی که در فرنگ پیدا می‌کنید. به سمت نزدیک‌ترین جایی که در اطراف خانه‌تان ممکن است قاب عکس برای فروش داشته باشد حرکت می‌کنید و در آینه‌ی جلوی در یک لحظه خودتان را می‌بینید. گرد و غبار روی کفش‌های‌تان را با پشت ساق شلوار‌تان پاک می‌کنید. متوجه می‌شود که قاب عکس اصلی خود شمایید؛ نه آنی که روی طاقچه گذاشته‌اید. در واقع این خود شما هستید که افراد مورد علاقت‌تان به بخشی از شما تبدیل شده‌اند؛ در قالب یک آهنگ، یک خاطره، یک عادت، و در نهایت یک لبخند.

این شماره‌ی ریانش، پس از دو سال خواب زمستانی، مثل جوانه‌های روی شاخه‌ها نوید بهار را می‌دهد. راستی گفتم بهار! سال نو مبارکت‌تان باشد و از طرف ریانش برایتان آرزو می‌کنم زیر هر جایی از این سقف آبی که هستید حال دلتان خوش باشد و سلامت باشید.



بهار دیباي نيا

لے ورودی ۹۹

## ایستگاه اول

۵۶۰

دوست دارم حداقل ته این جاده یک جایی باشم که...

هر کسی حداقل یک بار در زندگیش دلش خواسته که بتونه به عقب برگرد. شاید چند لحظه، چند ساعت یا سال‌ها قبل. احتمالاً نیاز داشتیم به زمانی در گذشته برگردیم و اتفاقی که افتاده رو تغییر بدیم تا شاید سرنوشت الانمون چیز دیگه‌ای رقم می‌خورد. اما آیا تا حالا به این فکر کردیم چی می‌شد اگر چند ثانیه، چند روز یا چند سال جلوتر رو می‌تونستیم ببینیم؟ اگر می‌توانستیم زمانی دلخواه رو از آینده انتخاب کنیم و با بستن چشم به اون لحظه سفر کنیم و هر وقت خواستیم به حال برگردیم، دیگه هیچ وقت دغدغه‌ی برگشتن به گذشته وجود نداشت.

این شروع یک سفر چند ساله‌ست. دقیقاً از لحظه‌ای که وارد دانشگاه می‌شی تا اون روزی از آینده‌ی نه چندان دور که روز خداداعظیه و با خودت فکر می‌کنی آیا می‌خواه به چهار سال قبل برگرد و اتفاقی رو تغییر بدم؟ اگر فرصت دیگه‌ای در اختیارم گذاشته می‌شد چه روزهای جدیدی رو تجربه می‌کردم؟ آیا این بهترین لحظه‌هایی بود که می‌توانستم لمس کنم؟ می‌توانید پرده‌های کوپه را کنار بزنید و منظره ای زیبا رو ببینید یا غافل از اون، خیره به ساعت، برای رسیدن به مقصد لحظه‌شماری کنید، این شماره بازتاب تغییر یا ثبات دیدگاه دانشجوها یه که با هدف و امید و آرزوهای مختلف و رنگارنگ وارد دانشگاه می‌شن. از جدیدترین ورودی‌های دانشکده شروع می‌کنیم و حسشون راجع به هر چیزی در زندگی جدید دانشجویی رو می‌خونیم. از دید نسبت به آینده‌ی تحصیلی و شغلی گرفته تا روابطی که در این چند سال قراره بسازن. خط زمانی از همین مقاله شروع می‌شه و هرچی جلوتر می‌ریم قراره احساس با تجربه‌ترها رو بشنویم تا به نقطه‌ی رفتن از دانشگاه، جمع دوستان یا حتی رفتن از وطن برسیم.



خاطرات این چهار سال رو تعریف کنم تو یک ثانیه اندازه‌ی چند روز صحبت کردن و چایی خوردن خاطره از ذهنم رد بشه. اصلاً حداقل یک رفیق داشته باشم که ارزش این صحبت رو داشته باشه.

ولی اگر این یک ترم رو می‌رفتم عقب همه سعیم رو می‌کرم که همه بچه‌های ورودی‌مون رو بیشتر با هم رفیق کنم. به قول یکی از بچه‌ها کانکشن عمقی تو تمام دانشکده می‌زدم. می‌دونی چیه؟ حقیقتاً انتظار داشتم که بعضاً بچه‌ها متفاوت باشمن اما انتظار نداشتم چند دسته شن...

خیلی اینطوری نیستم که خودم رو تو ۴ سال آینده تصور کنم ولی دوست دارم حداقل ته این جاده یک جایی باشم که بیشتر به درد بقیه بخورم. خیلی زوده اگر بخواه فکر کنم که اپلای می‌کنم یا نه، چه می‌دونم شاید یک موتور خوب خریدم، شاید اصلاً زنده نبودم، شاید نامزد کرم (این دوتای آخر رو می‌شه یکی فرض کرد?).

حقیقتاً مسیر، مسیر مه‌گرفته‌ایه. می‌خواه خودم رو درگیر کاروان‌های تو مسیر کنم. چه می‌دونم یک مدت شاید پیش رایانشی ها برم، یک مدت تو SSC، یک مدت دیگه درگیر یک چیز دیگه، داستان همون داستان از مسیر لذت ببره....

این شرایط چیکار کردن ولی من چند تا رفیق باحال پیدا کردم.

حقیقتاً بعد از ورود به دانشگاه خورد تو ذوقم. خیلی داستان اپلای جدی‌تر از اونیه که فکر می‌کردم و خب یک عالمه رفیق دارم به رفتن فکر می‌کنم، انتظار داشتم حداقل دانشکده کامپیوتر به روی بندمون کنه. نمی‌دونم ولی حس می‌کنم انگار کسی حواسش نیست.... انگار ارزشمن تا اون زمانه که پرچم دانشگاه و دانشکده رو بالا نگه داریم. بعدش که درس‌مون تموم شد شما رو به خیر، ما رو به سلامت...

فکر کنم تو این چهار سال، بیشتر از همه دلم بخواه یک عالمه کار کنار درس‌هام بکنم؛ منظورم شغل نیست! منظورم پیدا کردن یک عالمه رفیقه که دلشون بخواه یک عالمه کار دلی کنم. یعنی حداقل وقتی آخر چهار سال قرار شد واسه رفیقام

امیرحسین روان نخجوانی

لے ورودی ۵۰

یادمه تو دبیرستان که بودیم، اون زمان‌ها که به کنکور فکر نمی‌کردیم، به دانشگاه فکر می‌کردیم که حالا این همه خوندیم قراره کجا بريم، چه کنیم؟ ولی حقیقت این بود که هیچ‌کدام تقریباً هیچی نمی‌دونستیم ولی خب خیال‌بافی که می‌توانستیم بکنیم...

یادمه یک عده فقط به‌خاطر این خوشحال بودن که دیگه قرار نبود کنکور بدیم و یک عده هم به‌خاطر اپلای، البته که یک عده هم به‌خاطر محیط مختلط دانشگاه، برای خودم حقیقتاً، خیلی این‌ها نبود (احتمالاً به جز مورد آخر)، جدا از شوخی خیلی یادم نمی‌اد، اما فکر کنم بیشتر به این فکر می‌کردم که اگر قراره یکی مشکلات رو درست کنه، اگر من نباشم پس کی باشه؟

این کرونا خیلی شرایط آشنا شدن با بقیه‌ی بچه‌ها رو سخت کرده بود ولی خب من سعی می‌کنم دانشگاه زیاد بیام (یعنی معمولاً من رو کف لابی می‌توانید پیدا کنید) و خب با خیلی‌ها آشنا شدم، اما می‌دونیم چیه؟ اینکه لابی شلوغ نیست، پر از هیاهو نیست، جکوز خلوته و ... حسابی اذیت کننده‌ست. حقیقتاً نمی‌دونم بقیه بچه‌ها تو



کف لابی از نمای بالا

و معرفته. واقعاً برآش رفاقت مهم‌تر از نُمره‌ست. یعنی حاضر بود به خاطر رفیقش، بیشتر سختی بکشه. این آدم‌ها واقعاً غنیمت اند و باید قدرشون رو دونست.

قبول دارم که مجازی شدن، ارتباطات اجتماعی رو کم کرده اما انشاء‌الله، به زودی زود، این بیماری تموم می‌شه و دوباره به روزای خوبی که داشتیم برمی‌گردیم.

علیرضا شهرابی

لے ورودی ۰۰

دوست دارم این ۴ سال دانشجویی جوری باشه که اگه آخرش که تموم شد، یه غول چراغ جادویی ازم بپرسه حاضری برت گردونم به ۴ سال پیش که یه بار دیگه دقیقاً همون ۴ سال گذشته شده رو زندگی کنی؟ بگم آره. اگه این اتفاق برای پنج ماه گذشته بیفتنه، یه «نه» ی غول-توی-چراغ-جادو-برگرون جواب می‌دم.

البته که ارتباط‌های جدید زیادی ایجاد شده توی این چند ماه اما از نوع ارتباطی که به وجود او مده راضی نیستم. این رو می‌تونم تا حد خیلی خوبی بندازم گردن دانشگاه مجازی.

تا این لحظه مقدار زمان و انرژی‌ای که دانشگاه ازم گرفته از تصورم بیشتر بوده، همون شکل دبیرستان، با درس‌های یه کم درس‌های دانشگاه مرتبط به رشته‌م باشه و اونا رو دوست داشته باشم. ولی دانشگاه تا این لحظه خیلی شبیه فکری که می‌کردم نبوده.

با سال بالای‌ها هم از طریق انجمن علمی و تی‌ای‌ها آشنایی نسبی پیدا کردم. علاوه بر این دو مسیر، از طریق مشورت‌های انتخاب رشته هم با بعضی‌هاشون تونستم ارتباط بگیرم.

در کل ارتباط‌گیری رو مسئله‌ای مهم می‌دونم و در راستاش تلاش خواهم کرد. هم برای این چهار سال بهدرد می‌خوره، هم برای بعدش.

اگه برگردم به اول ترم انقدر زیاد درس نمی‌خونم.

البته خب برای ترم یک و آشنا شدن با فضای درس خوندن تو دانشگاه شاید طبیعی باشه، اما خب حس می‌کنم کارهای غیردرسی زیادی بود که می‌تونستم انجام بدم ولی ندادم؛ ایشala ترم بعد.

ناشناس

لے ورودی ۰۰

## دانشجو با طعم تلگرام!

مدت زیادی از دانشجو شدنم نمی‌گذره. تقریباً پنج ماهه که وارد دانشگاه شدم. البته بهتره بگم اصلاً وارد نشدم. یک روزی ماهه از مدرسه فراری بودیم اما الان می‌خواهیم بریم و راهمون نمی‌دن. عجب روزگاری شده....

تلگرام دریچه ارتباط روزانه بچه‌هاست. ارتباط‌هایی از جنس «سلام. خوبی؟ [سوال مورد نظر]». ما انسان‌ها وقتی محتاج می‌شیم، به فکر دیگران می‌افتیم. ما تا تشهنه نشیم درک نمی‌کنیم تشهنه‌ای هست. تا وقتی گرسنه نشیم درک نمی‌کنیم گرسنه ای هست. چجوری ممکنه فقر دیگران رو درک کنی در حالی که کمبودی نداشته باشی؟ احتیاج باعث می‌شه به بقیه هم فکر کنی.

ما آدم‌ها، ربات نیستیم که از صبح تا شب پشت لپ‌تاپ بشینیم. باید سعی کنیم همیشه حال هم‌دیگه رو بپرسیم. یکم به ارتباط‌های اجتماعی خودمون بها بدیم. برای ارتباط با خانواده وقت بداریم. برا رفاقت وقت بداریم. برا کسانی که دوستشون داریم وقت بداریم. اینجوری زندگی‌مون خیلی فشنگ‌تر می‌شه. تو این ارتباط‌های تلگرامی، می‌شه چیزهای خوبی هم پیدا کرد. همین هفته‌ی پیش سر صحبت با یکی از بچه‌ها متوجه شدم که طرف خیلی با مردم

حامد صبور

لے ورودی ۰۰

سخت‌گیری بیش از حد درسی که در دانشکده‌ی ما خیلی بیشتر وجود داره، روی دانشجوی کارشناسی در مجموع خیلی خوب نیست؛

خوبی‌هایی داره، آستانه‌ی تحمل بچه‌ها بالا می‌رده، بالاخره سختی آدم رو می‌سازه، همچنین خب آدم‌های عالم‌تر و بعض‌ا با مهارت‌تری می‌شن و...

اما خب دانشجو مخصوصاً در مقطع کارشناسی، وظیفش فقط درس خوندن نیست، خیلی کارها هست که باید بکنه....

یاد‌گیری یک‌سری مهارت‌ها و شعور اجتماعی، پیدا کردن یک‌سری توانایی‌ها در عرصه‌های مختلف مثل مدیریت، کار تیمی و...، رشد پیدا کردن فردی و جمعی در زمینه‌های مختلف مثل شخصیتی، سیاسی، دینی و...

و شاید مهم‌تر از قبلی‌ها: یک‌سری اثرگذاری‌ها در همین زمان روی کشور و اوضاع اون. دانشجو اثرگذاره و این‌طوری نیست که صرفاً علم و مهارت کسب کنه برای اثرگذاری‌های آینده... در همین زمان هم با مطالبه‌هاش، با جریان‌سازی‌هاش، با شعور بالاش می‌تونه اثرگذار باشه.

به نظرم یکی از دلایل مهم اپلای کردن اینه که دانشجو نسبت به آینده کشور نامیده، و خب اگر طی چهار سال فقط به درس بگذرونه، این نامیدی قطعاً برطرف نمی‌شه.... دوست دارم تو این چهار سال شرایطش مهیا باشه تا این کارهایی که گفتم رو انجام بدم و اگر بتونم بقیه رو هم به سمت این کارهای غیر درسی مایل کنم. با استدلال هایی که وجود داره برآشون و انتظاراتی که از دانشکدمون دارم که در این راستا وقت برای کارای غیر درسی بداره، بلکه خودش هم بعض‌ا پیش قدم بشه.

ارتباطاتم با بچه‌ها خدا رو شکر خوب بوده و خودم هم سعی و اشتیاقم بر ایجاد ارتباطات جدید بوده.

در بین دوره‌ی خودمون سعی کردم با آدم‌های مختلف نشست و برخاست داشته باشم. و نسبتاً هم خوب بوده تا اینجا، حتی تا حدی سعی کردم ارتباط رو به دانشکده‌های دیگه هم گسترش بدم.



چشم میاد، آدم‌هایی که شاید بیرون از اینجا برای دیدنشون خیلی باید دوید، رویدادهایی که برای آدم‌های اینجا شرکت کردن توشن خیلی راحته، اینها به من حس خوبی می‌ده. انگار همه چی فراهمه و باید حرکت کرد.

البته به عنوان یک ورودی دلم می‌خواهد دانشگاه بیشتر هوای ورودی‌هاش را داشته باشه. منظورم فرستادن لیوان هدیه و این کارها نیست. یک ورودی وقتی همه‌ی دغدغش نمره‌هاش و سر و کله زدن با تی‌ای‌هاش بشه خیلی از اهدافش رو فراموش می‌کنه.

به نظرم دانشگاه می‌تونه اینجا کمک بیش‌تری بکنه تا یک ورودی بیش‌تر به جای نمره‌ها و تمرین‌هاش به آینده و هدفش فکر کنه. البته مسلماً تا امروز افراد زیادی در این زمینه تلاش کردن، اما من به شخصه هنوز کم‌بود دغدغه و هدف رو بین افراد اطرافم حس می‌کنم.

امروز برای من روز یاد گرفتن و تجربه کردن و این فرصت شاید مهم‌ترین فرصت زندگی من باشه. از حالا به روز آخرم تو این چهار سال نگاه می‌کنم و دوست دارم اون روز بدونم کی هستم و به چه دردی می‌خورم و دقیقاً می‌خوام در ادامه زندگیم چیکار کنم و برای هدفی که ساختم توشهای هم جمع کرده باشم چون بارها دیدم که روز آخر خیلی زود می‌رسه.

سید علی طیب

۰۰ ورودی ←

مهرداد شهرابی

۰۰ ورودی ←

اون شنبه‌ای که دانشگاه شروع شد برای من روزی بود که از یک گذشته‌ی تموم شده به یک آینده‌ای که هیچ قطعیتی برآم نداشت منتقلم می‌کرد. می‌دونستم جایی هستم که خیلی‌ها دوست داشتن باشن ولی نمی‌دونستم چه آینده‌ای اینجا در انتظار منه.

از اونجا که آدم اجتماعی‌ای بودم، تو دو سه هفته‌ی اول رفیقامو پیدا کردم و بعد از اون یکم جای پای خودم رو تو دانشگاه شریف محکم دیدم و یک نفس راحتی کشیدم تا اینکه بعد از یک ترم امروز مثل مسافری‌ام که چند ساعته به هتل رسیده و دوشش رو گرفته، بعضی از مسافرها حسابی سرگرم هتل می‌شن و پاک یادشون می‌ره هدفشوون از سفر چی بود، اما من باید از همین حالا شروع کنم. من اینجا چی می‌خوام و چه اهدافی از سفرم دارم، هیچ‌وقت نباید اینو یادم بره حتی اگه به سفر تفریحی او مده باشم، چون آدم کمال گرایی بوده و هستم، همیشه دوست دارم بیشترین حظ و بهره رو ببرم.

حالا هم با خودم فکر می‌کنم من چقدر می‌تونم برای رشد خودم و کمک به بقیه از فرصت‌های این دانشگاه استفاده کنم. وقتی به اطراف نگاه می‌کنم، فرصت‌های زیادی به

انتظارم از دوران دانشجویی این بود که حداقل به اندازه‌ی دوران دبیرستان تفریح داشته باشم (المپیادی بودم خیلی خوش می‌گذشت) که فعلاً بدجوری انتظارم فیل شده و این ترم همش بدبختی بود به نظرم. در مورد ارتباط؛ تقریباً خیلی از افراد هم‌دانشکده ای رو می‌شناسم ولی دلیلش اینه که یا المپیادی بودن یا مدرسمون یکی بوده و با کسایی که آشنایی نداشتمن کانکشن زیادی نتونسن بزنم. از این اتفاق راضی نیستم و اگر دانشگاه بتونه یک سری برنامه‌های حضوری محدود بذاره به نظرم خیلی خوب می‌شه.

تقریباً همه می‌گن که آره بعد از فضای دبیرستان وارد فضای دانشگاه شدن خیلی خوبه و کار کمتره و تفریح‌ها بیشتره که به نظرم دروغ خالصه. البته من شنیده بودم اونقدر که می‌گن اینجوری نیست و کلی کار و بدبختی سرت می‌ریزه، ولی تا وقتی خودم به چشم خودم ندیده بودم باورم نمی‌شد.

پشیمونیم هم اینه چرا اینقدر سر بعضی تمرین‌ها وقت گذاشتمن و فشار خوردم، در صورتی که با یک تحويل ندادن مشکل حل می‌شد.



بهزاد نبوی



له ورودی ۹۹

## گرایش به مهاجرت

بررسی آماری دیدگاه دانشجویان شریف به مهاجرت



### مقدمه

در سال‌های اخیر، مهاجرت به مسئله‌ی مهمی تبدیل شده است و دانشجویان دانشکده‌مان از سال‌های ورود به دانشگاه (و حتی قبل‌تر)، در گیر این موضوع هستند. طی سال‌های اخیر، شدت مهاجرت بین دانش‌آموخته‌ها افزایش پیدا کرده است. هدف از تهیه‌ی این گزارش، تعیین میزان گرایش دانشجویان دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر شریف به مهاجرت است. بررسی نظرات افراد در خصوص مسائل مرتبط با وضعیت کشور و مهاجرت در دو گروه افراد مایل و غیر مایل به مهاجرت نیز از اهداف تهیه‌ی این پیماش بوده است. همچنین، قصد بر این بوده است که بتوانیم بین میزان گرایش به مهاجرت و متغیرهای مستقل، روابطی معنادار پیدا کنیم. با توجه به این که در نظر بود نتیجه‌ی پرسشنامه در «رایانش» منتشر شود، از گستردگری کردن پژوهش اجتناب شده است. از این‌رو، از لحاظ کردن برخی متغیرهای دیگر چشم‌پوشی شده است؛ در حالی که شاید می‌شد روابط معنادار دیگری با استفاده از آن پرسش‌ها پیدا کرد.

### روش تحقیق

جامعه آماری این تحقیق، دانشجویان کارشناسی رشته‌ی مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی شریف است. نمونه‌ی مورد بررسی، شامل دانشجویانی است که پرسشنامه‌ی پرس‌لاین را از طریق کانال‌ها و گروه‌های تلگرامی تکمیل کرده‌اند. پرسشنامه توسط ۲۷۹ نفر تکمیل شده است که ۵۰ نفر از افراد به علت نامرتبط بودن رشته یا دانشگاه به رشته‌ی مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی شریف، از تحلیل داده‌ها کنار گذاشته شده‌اند. روش تحقیق، پیمایشی بوده و پرسشنامه به صورت خود-اجرا طراحی شده است.

در طرح پرسشنامه‌ی «گرایش به مهاجرت»، از پرسشنامه‌ی «تمایل و تصمیم به مهاجرت دانشجویان و فارغ‌التحصیلان» که توسط رصدخانه‌ی مهاجرت ایران (وابسته به پژوهشکده‌ی سیاست‌گذاری دانشگاه صنعتی شریف) طرح شده بود و همچنین در گویه‌های مربوط به مقیاس گرایش به مهاجرت، از پایان‌نامه‌ی «بررسی گرایش دانشجویان به مهاجرت از کشور» طرح شده توسط آقای «رحمیم شعبانلو» (علیخواه، ۱۳۹۳: ۳۰۱-۳۰۳) استفاده شده است.

پرسشنامه‌ی «گرایش به مهاجرت»، از ۳ بخش تشکیل شده است. بخش اول، پرسش در ارتباط با متغیرهای زمینه‌ای است. بخش دوم، مربوط به گویه‌هایی است که برآیند آن‌ها معادل با میزان گرایش به مهاجرت است. بخش سوم و آخر هم مجموعه‌ای از پرسش‌ها است که بیشتر حالت نظرسنجی دارند و مخاطب عمده‌ی آن‌ها، افراد مایل به مهاجرت است.

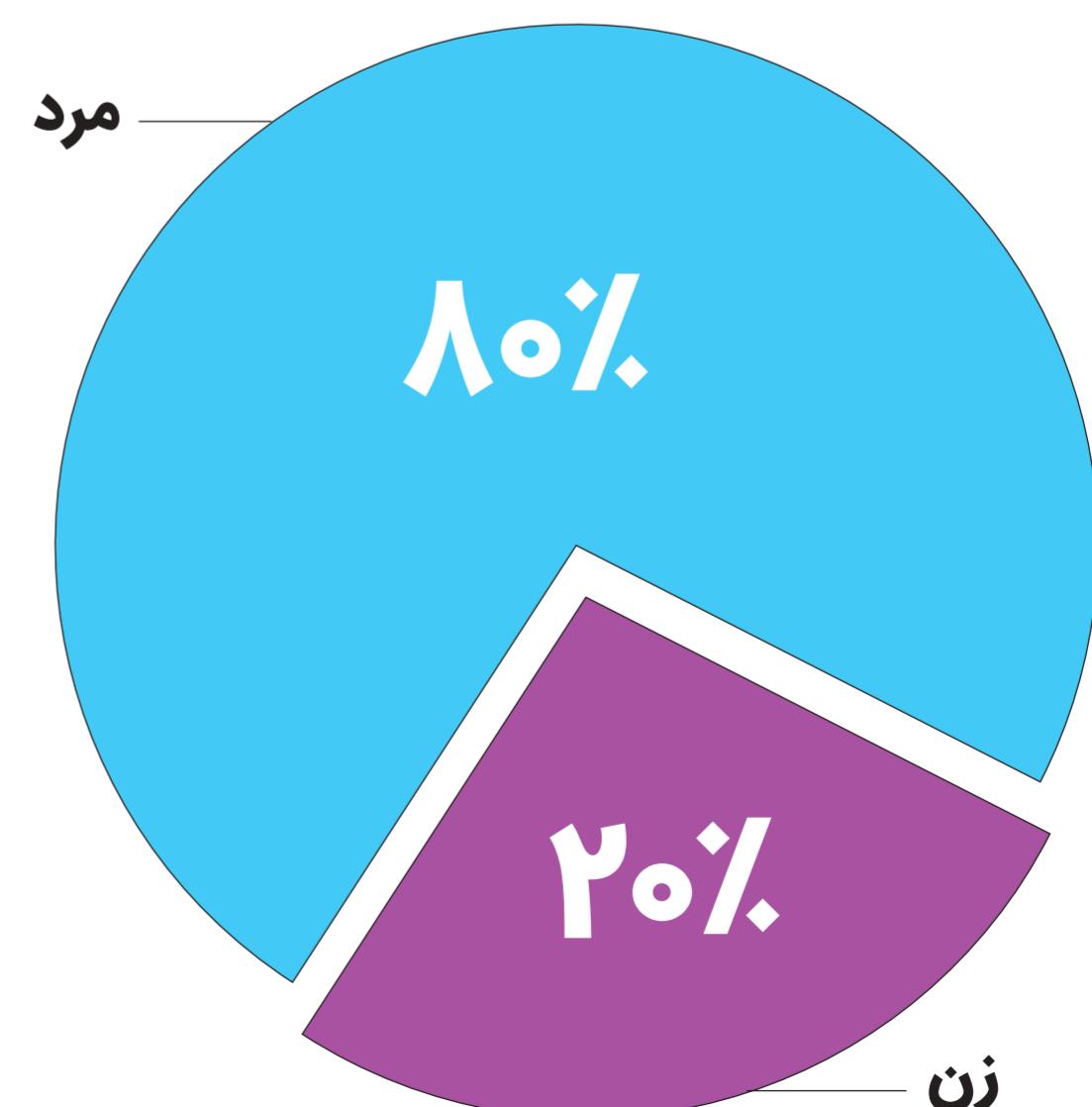
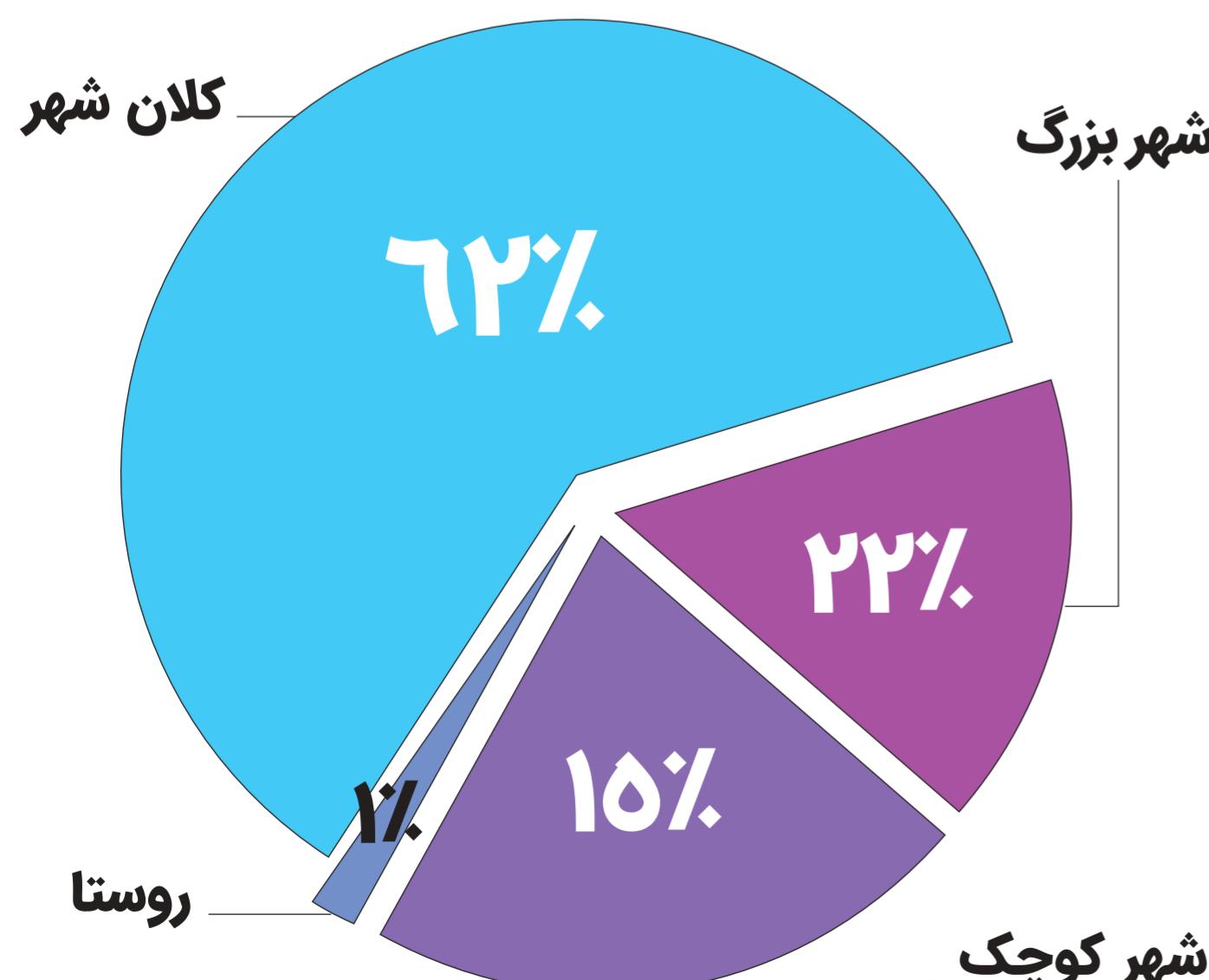
تاریخ اجرای پرسشنامه از ۱۴۰۰/۱۱/۲۱ تا ۱۴۰۰/۱۱/۲۸ بود. در مراحل اولیه‌ی تکمیل پرسشنامه، از برخی اشکالات آن (مثلًاً «مناسب نبودن برخی سوالات برای افرادی که تمایل به مهاجرت ندارند») اطلاع حاصل شده و سپس در حد ممکن این ایرادات اصلاح شدند.

### یافته‌ها

#### توصیف داده‌ها

حدود ۶۲٪ شرکت‌کننده‌ها در کلان‌شهر، ۲۲٪ در شهر بزرگ، ۱۵٪ در شهر کوچک و حدود ۱٪ هم در روستا زندگی می‌کرده‌اند.

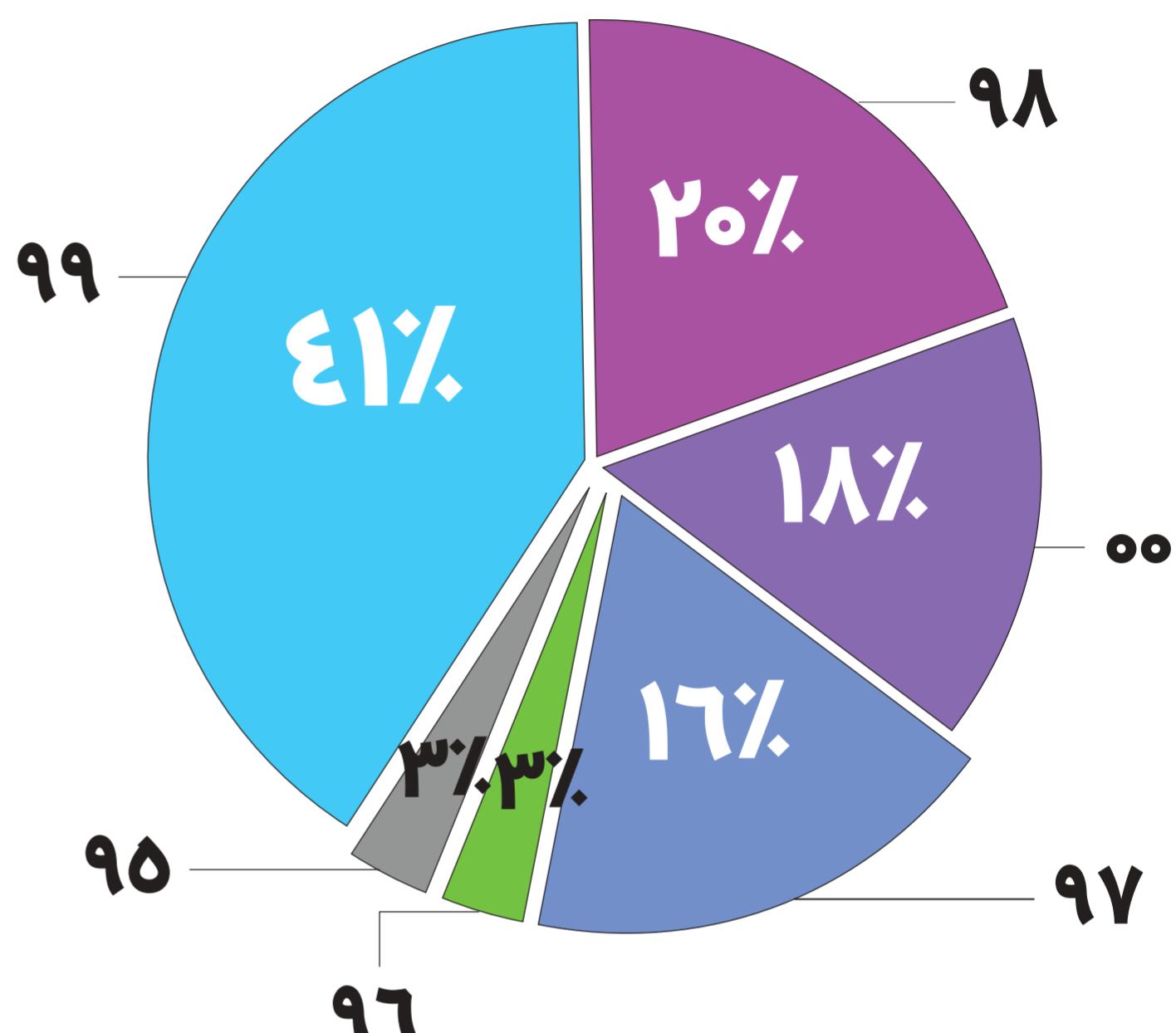
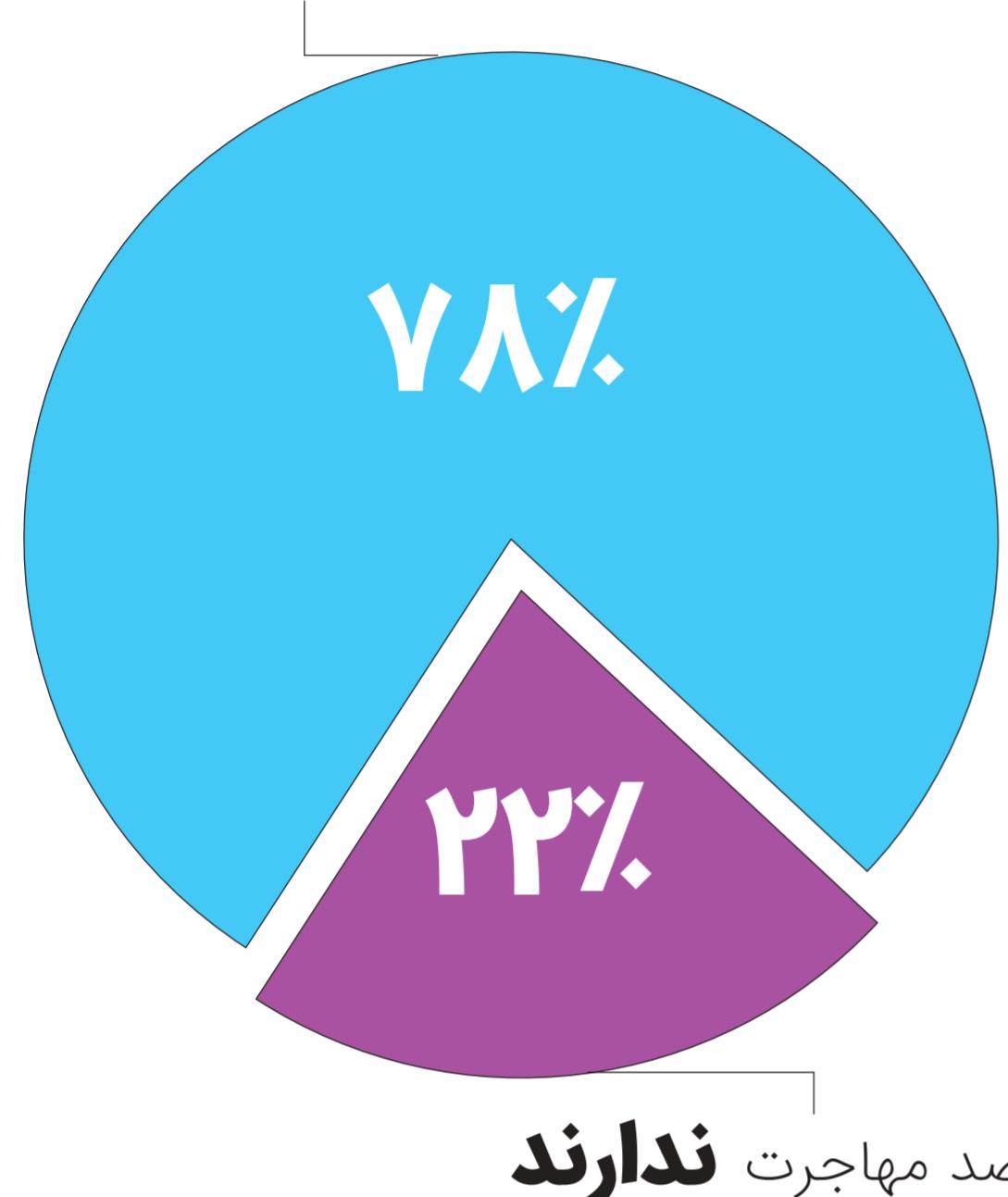
همچنین، حدود ۸۰٪ از پاسخ‌دهندگان، مرد و ۲۰٪ زن بوده‌اند.



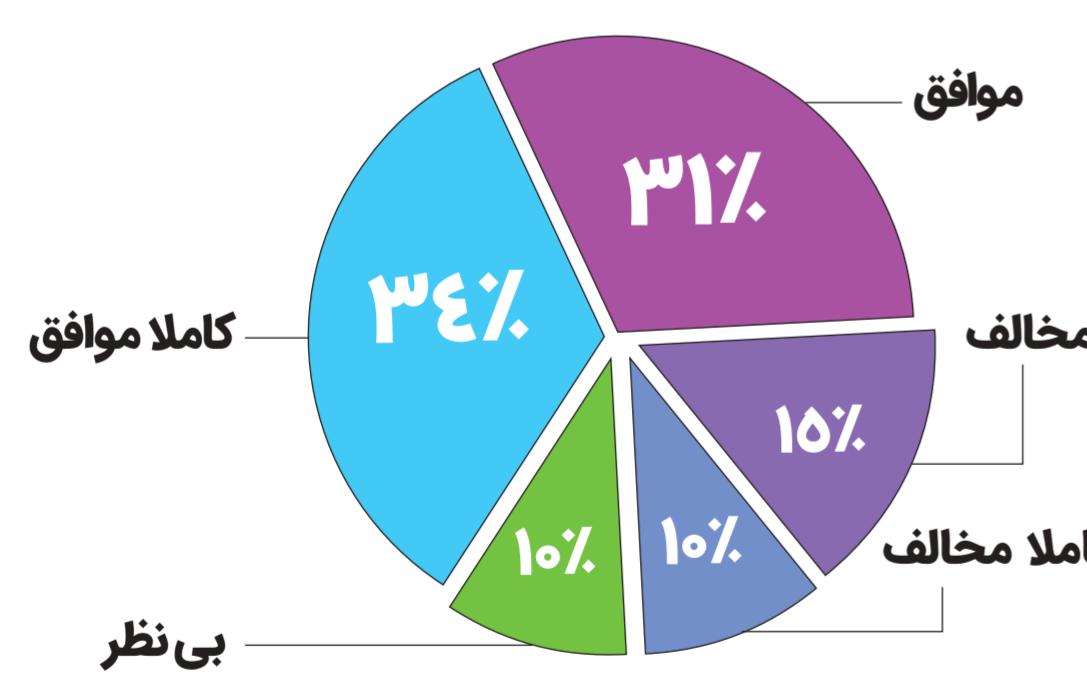
در پاسخ به پرسش «آیا شما قصد مهاجرت به خارج از کشور را دارید؟»، ۷۸٪ بیان کردند که قصد مهاجرت دارند و ۲۲٪ اظهار داشتند چنین قصدی ندارند.

بالاترین درصد مشارکت، متعلق به دانشجویان ورودی سال ۹۹ (۴۱٪) و پس از آن ورودی سال ۹۸ (۲۰٪) است و بقیه‌ی درصدها نیز مربوط به ورودی‌های ۹۵، ۹۶، ۹۷ و ۱۴۰۰ بوده است.

### قصد مهاجرت دارند

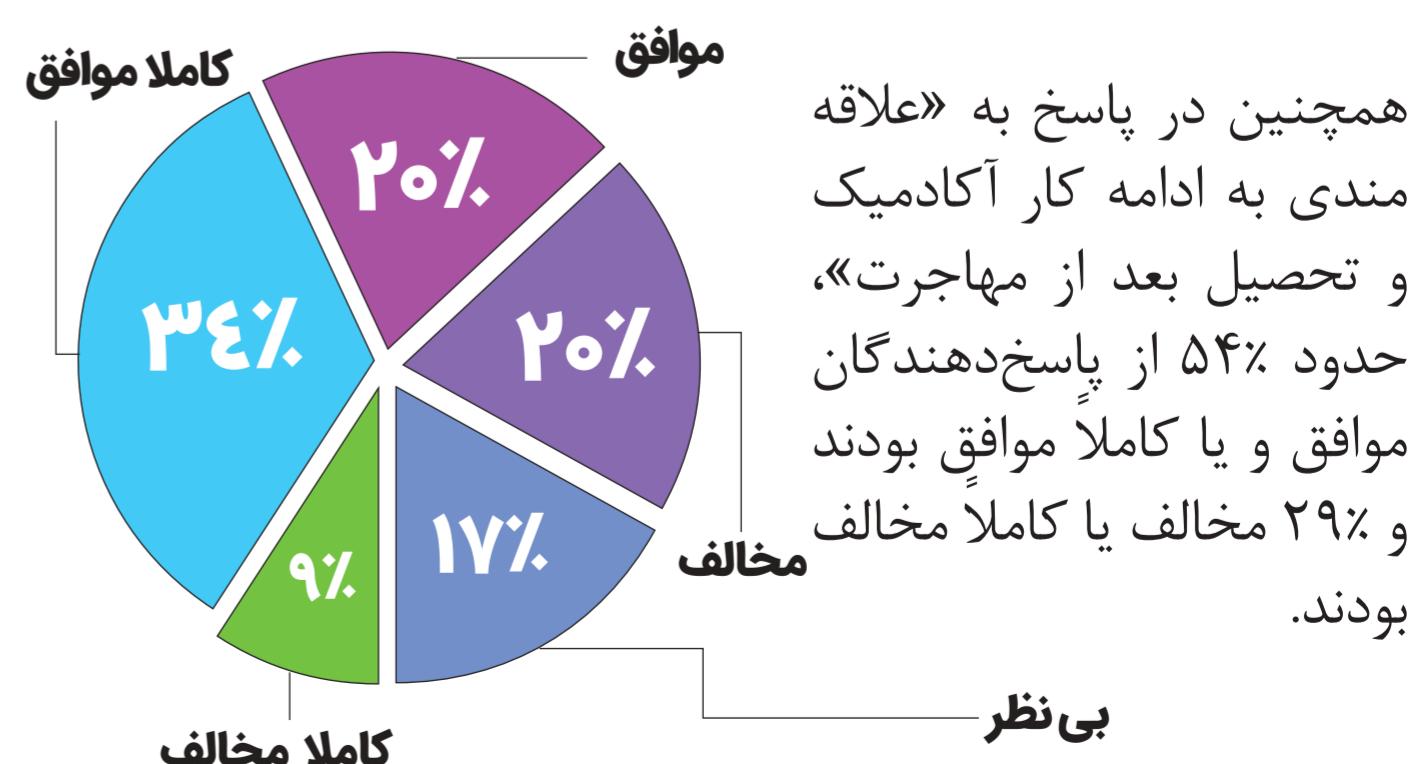
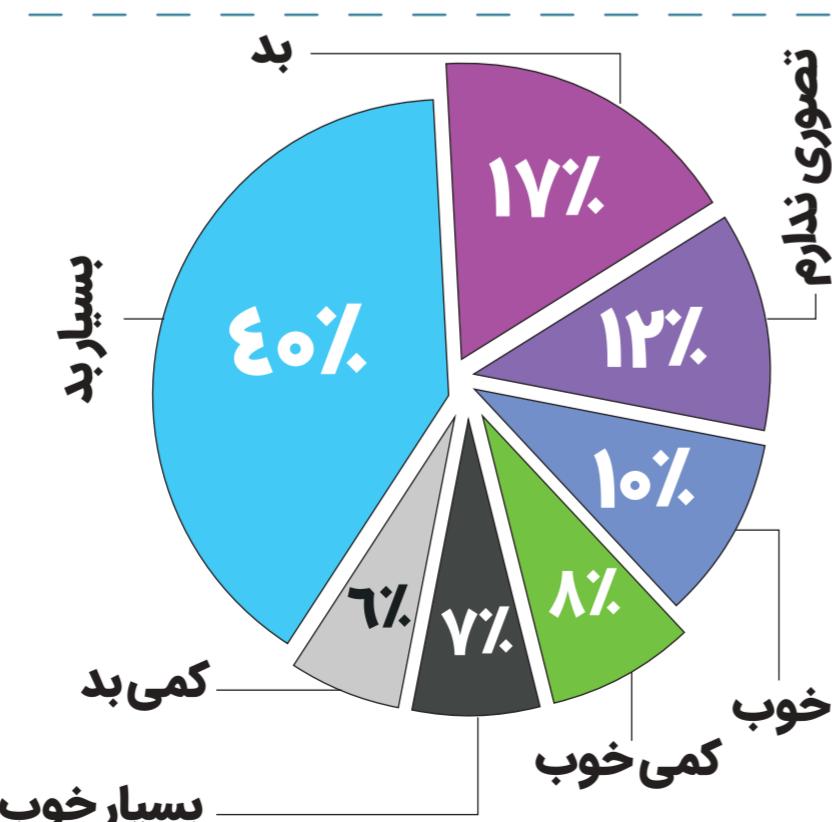


برای سنجش گرایش به مهاجرت، مقیاسی مت Shank از ۸ گویه طراحی شد. بازه‌ی تغییر نمره‌ی این مقیاس حداقل ۸ و حداکثر ۴۰ می‌باشد. پس از اجرای پرسشنامه، حداقل نمره‌ی به دست آمده هم ۸ و حداکثر نمره به دست آمده ۴۰ بوده است و میانگین حاصل ۳۰۰۷ بوده است.



در ادامه، سوال دیگری نیز برای بررسی اینکه دانشجویان، تحصیلات را به عنوان ابزار اصلی برای مهاجرت می‌بینند و برای مهاجرت از ساز و کار ادامه تحصیل استفاده می‌کنند یا خیر، طراحی شد. پاسخ به دست آمده، جالب است: حدود ۶۵٪ از پاسخ‌گویان با این گزاره موافق یا کاملاً موافق بودند؛ از طرفی دیگر حدود ۲۵٪ از افراد با این عبارت مخالف یا کاملاً مخالف بودند و حدود ۱۰٪ نیز «بی‌نظر» بودند.

در پاسخ به پرسش «تصورتان از آینده کشور چیست؟»، حدود ۴۰٪ اوضاع را بسیار بد تصور می‌کنند.



همچنین در پاسخ به «علاقه مندی به ادامه کار آکادمیک و تحصیل بعد از مهاجرت»، حدود ۵۴٪ از پاسخ‌دهندگان موافق و یا کاملاً موافق بودند و ۲۹٪ مخالف یا کاملاً مخالف بودند.

در مورد پرسش «مهمترین موانع و مشکلات برای مهاجرت از کشور چیست؟» نیز، پاسخ‌دهندگان را به دو گروه مایل و غیر مایل به مهاجرت تقسیم‌بندی کردیم.

اولویت اول گروه غیر مایل به مهاجرت نیز به ترتیب زیر بود:

- غم غربت و دوری از خانواده و آشنایان (۴۵.۸%)
- تفاوت فرهنگی با کشور خارجی (۱۸.۸%)
- سختی فراهم کردن مقدمات مهاجرت (۱۴.۶%)
- هزینه‌های بالای مهاجرت و عدم توانایی مالی (۱۰.۴%)
- خدمت وظیفه (۸.۳%)
- مخالفت خانواده (۲.۱%)

اولویت اول گروه مایل به مهاجرت به ترتیب زیر بود:

- غم غربت و دوری از خانواده و آشنایان (۴۱.۴%)
- هزینه‌های بالای مهاجرت و عدم توانایی مالی (۲۶.۰%)
- سختی فراهم کردن مقدمات مهاجرت (۱۶.۰%)
- خدمت وظیفه (۱۲.۲%)
- تفاوت فرهنگی با کشور خارجی (۳.۹%)
- مخالفت خانواده (۰.۶%).

## ◀ غیر مایل به مهاجرت

## ▶ مایل به مهاجرت



به نظر می‌رسد تفاوت فرهنگی، عامل مهم‌تری برای گروه غیر مایل به مهاجرت در مقایسه با گروه مایل به مهاجرت است. از دید هر دو گروه، مهم‌ترین عامل، «غم غربت و دوری از خانواده و آشنایان» بوده است.

در بررسی پاسخ‌ها به پرسش «عوامل تاثیرگذار در تمایل افراد به مهاجرت چیست؟»، پاسخ‌دهندگان را به دو گروه مایل و غیر مایل به مهاجرت تقسیم‌بندی می‌کنیم.

از نظر گروه مایل به مهاجرت، برآیند اولویت اول عوامل به ترتیب زیر بود:

وضعیت اقتصادی کشور (۲۷.۹%)

شیوه‌ی حکمرانی و مملکت‌داری (۲۳.۶%)

امید به زندگی بهتر در خارج از کشور (۲۲.۴%)

نامیدی نسبت به آینده (۱۷.۶%)

میل به تجربه‌ی زندگی در خارج از کشور (۵.۵%)

نقص سیستم آموزشی کشور (۱.۸%)

موج مهاجرت در میان دوستان و آشنایان (۰.۶%)

بالا بودن منزلت اجتماعی مهاجران خارج از کشور (۰.۶%)

حضور اقوام و دوستان خارج از کشور (۰.۰%)

اولویت اول گروه غیر مایل به مهاجرت نیز به ترتیب زیر بود:

وضعیت اقتصادی کشور (۱۶.۷%)

شیوه‌ی حکمرانی و مملکت‌داری (۱۶.۷%)

امید به زندگی بهتر در خارج از کشور (۱۴.۶%)

نامیدی نسبت به آینده (۱۴.۶%)

نقص سیستم آموزشی کشور (۱۴.۶%)

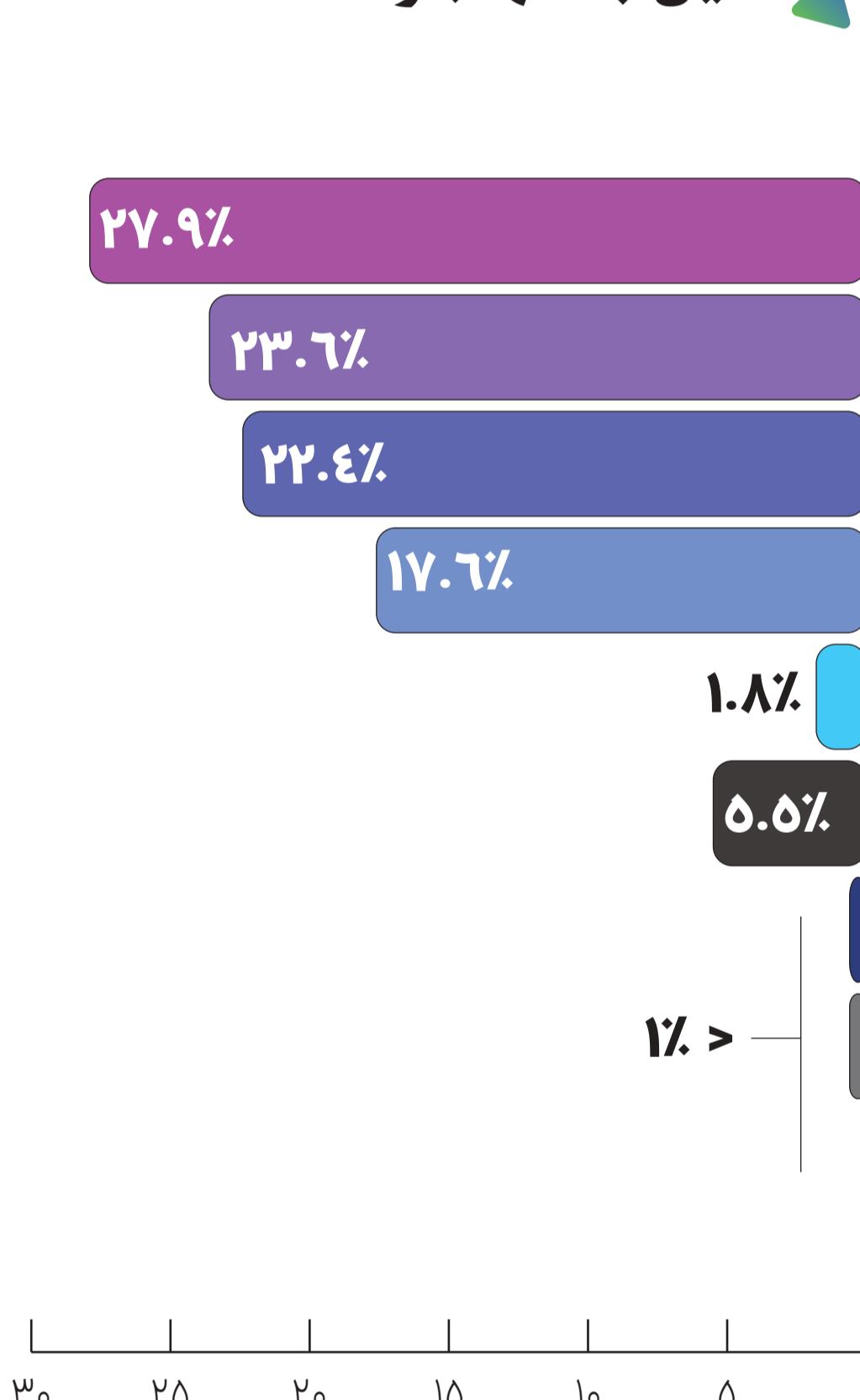
میل به تجربه‌ی کردن زندگی خارج از کشور (۱۲.۵%)

موج مهاجرت در میان دوستان و آشنایان (۶.۳%)

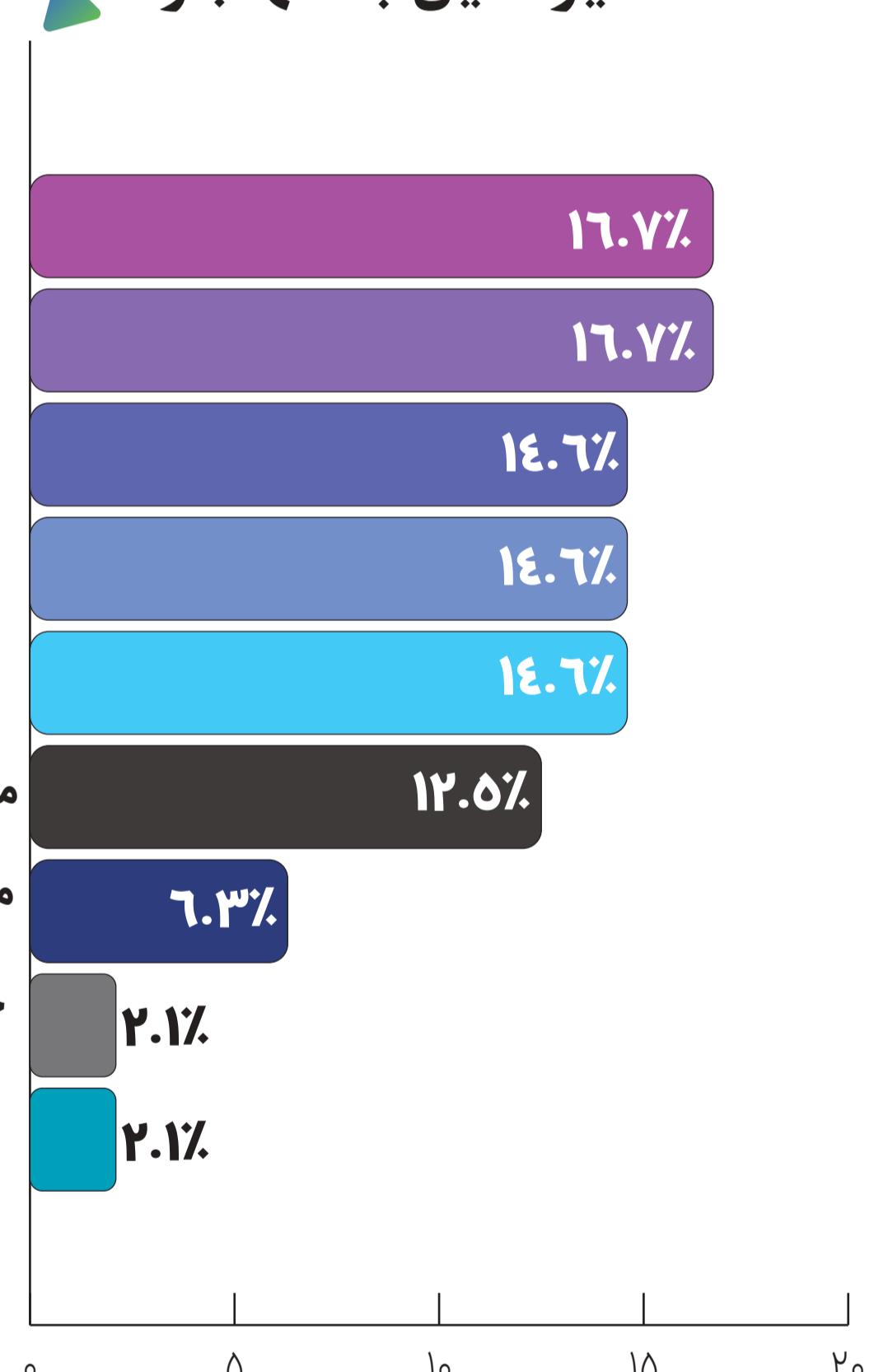
حضور اقوام و دوستان خارج از کشور (۲.۱%)

بالا بودن منزلت اجتماعی مهاجران خارج از کشور (۲.۱%)

## مايل به مهاجرت

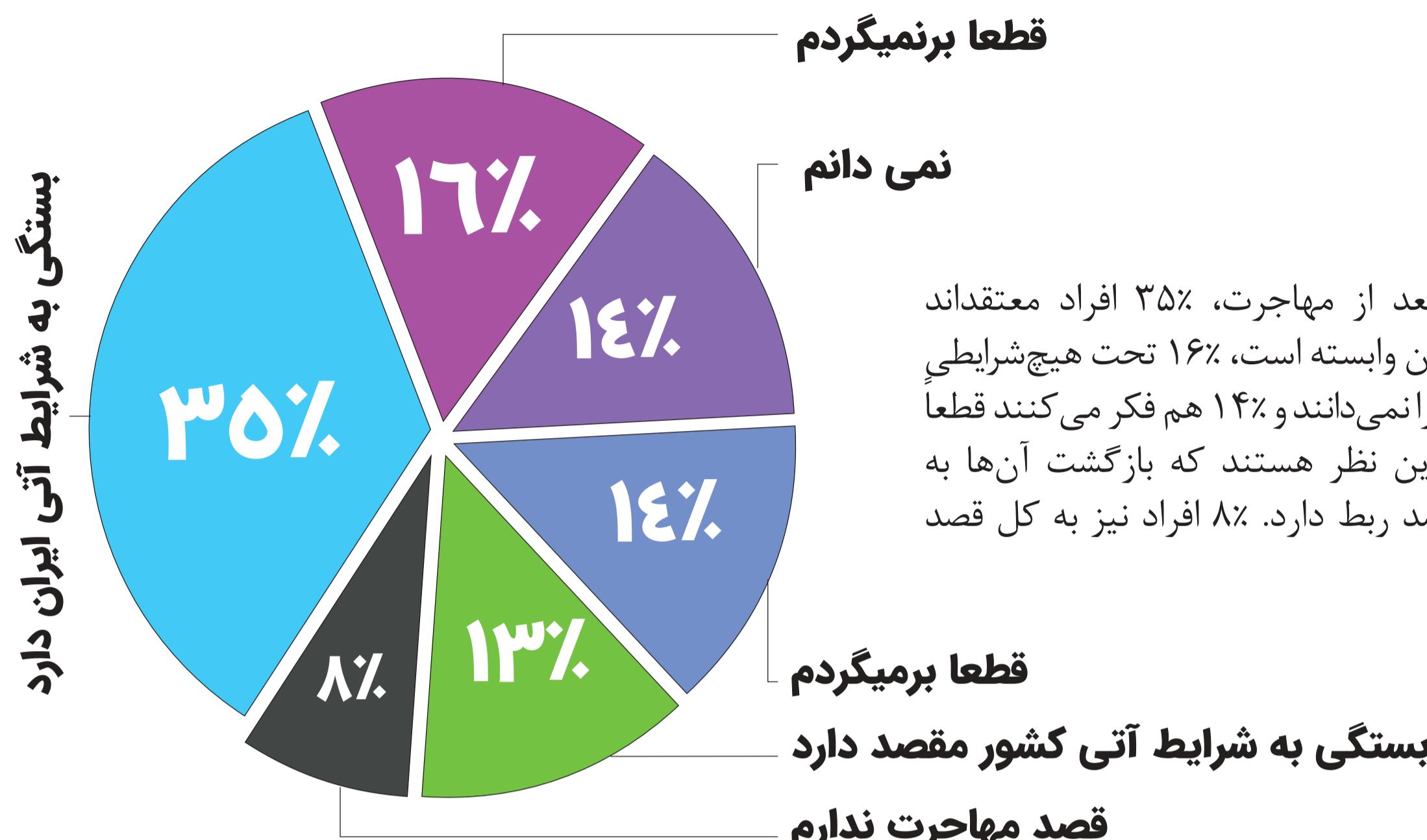


## غیر مایل به مهاجرت



به نظر می‌رسد از لحاظ ترتیب و اولویت، تفاوت زیادی در بین نظرات دو گروه نیست؛ اما نکته‌ی حائز اهمیت این است که در نظرات کسانی که مایل به مهاجرت نیستند، درصدهای عوامل موثر، بهم نزدیک‌تر است.

اهمیت «وضعیت اقتصادی کشور» و «شیوه‌ی حکمرانی و مملکت‌داری» برای گروه مایل به مهاجرت بیشتر از گروه غیر مایل به مهاجرت است و برای گروه غیر مایل به مهاجرت هم، مسئله‌ی «نقص سیستم آموزشی کشور»، اولویت بیشتری به نسبت گروه مایل به مهاجرت دارد.



در ارتباط بازگشت به کشور بعد از مهاجرت، ۳۵٪ افراد معتقدند بازگشت آنها، به شرایط آتی ایران وابسته است، ۱۶٪ تحت هیچ‌شرطی بر نمی‌گردند، ۱۴٪ جواب این سوال را نمی‌دانند و ۱۴٪ هم فکر می‌کنند قطعاً بر می‌گردند. ۱۳٪ افراد هم بر این نظر هستند که بازگشت آنها به ایران، به شرایط آتی کشور مقصد ربط دارد. ۸٪ افراد نیز به کل قصد مهاجرت ندارند.

### تبيين دادهها

ميان برخى از متغيرهای زمينه‌اي (جنسیت، سال ورود به دانشگاه و محل سکونت والدين -در واقع متولد و ساكن کلان شهر، شهر بزرگ، شهر کوچک و روستا بودن پاسخگو-) و متغير وابسته (گرايش به مهاجرت) رابطه آماری معناداري وجود ندارد. اما بين تصور فرد از آينده‌ي کشور و گرايش او به مهاجرت، رابطه آماری معناداري مشهود است. به هر ميزان که تصور از آينده‌ي کشور منفي‌تر باشد، گرايش به مهاجرت بيشتر خواهد بود.<sup>۱</sup>

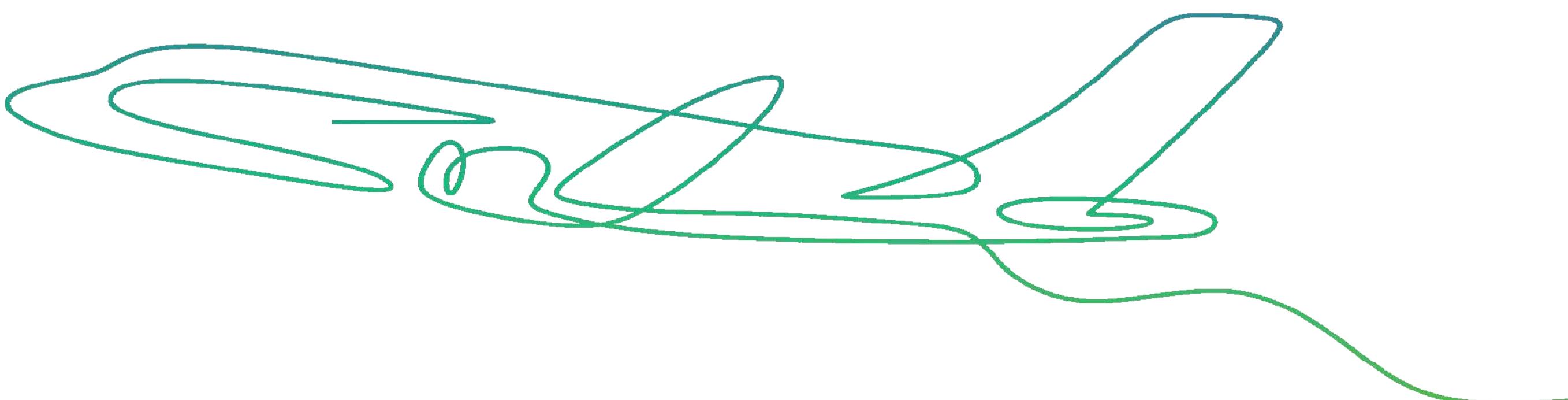
### نتيجه‌گيرى

گزارش فوق در ابتدا نشان مى‌دهد که گرايش به مهاجرت از کشور در بین دانشجویان دانشکده، بالا است. از طرفی ديدگاه افراد مайл و غير مайл به مهاجرت به مقوله‌ي مهاجرت و دلایل آنها نيز جالب توجه است. به نظر مى‌رسد عواملی مثل «وضعیت اقتصادی کشور» و «شیوه حکمرانی و مملکت‌داری» از لحاظ روان‌شناسختی تاثير بيشتری بر روی افراد مайл به مهاجرت گذاشته‌اند و اين دو مورد، حساسیت اين گروه را بيشتر برانگixaخته و توجه آنها را بيشتر جلب کرده است؛ در حالی که اين دو مسئله برای گروه غير مайл به مهاجرت گرچه اهمیت دارد ولی اين افراد حساسیت كمتری نشان مى‌دهند. در مورد موافع مهاجرت نيز، مسئله‌ي «تفاوت فرهنگی با کشور خارجی» برای گروه غير مайл به مهاجرت اهمیت بيشتری دارد که احتمالاً نشان‌دهنده اين است که اين گروه، دلبستگی و تعلق بيشتری به فرهنگ و سنت جامعه‌ي ايران دارند.

شدت عوامل برانگيزاننده برای تصمیم‌گیری در مورد مهاجرت افراد، در ميان گروه غير مайл به مهاجرت به نسبت گروه مайл به مهاجرت به صورت متوازن‌تری پخش شده است و به جاي متمرکز شدن بر روی يك يا دو عامل، بر روی تعداد بيشتری از عوامل توزيع شده است. همچنین تحصيلات و درس برای دانشجویان، نقشی کليدي در مهاجرت آنها ايفا می‌کند. بخش قابل ملاحظه‌اي از آنها به ادامه‌ي تحصيلات، به مثابه سازوکار اصلی برای مهاجرت نگاه مى‌کنند و حدود يك سوم آنها نيز به صراحت اظهار داشتند که بعد از مهاجرت، علاقه‌اي به ادامه‌ي تحصيل ندارند.

### فهرست منابع

عليخواه فردین (۱۳۹۳) سنجش مفاهيم در پيمایش‌های اجتماعی، تهران، انتشارات جامعه‌شناسان



مهراد میلانلو

۹۹ ورودی ل



## بسته ای بار سفر را به کجاها بی من؟

من که همراهتر از هر چمدانم نفسم...

پنجمین  
پنجمین

مهربانی و عشق بی پایان باز می شدند، همه شان فقط این یک بار را فرصت دارند که تکرار شوند. اما مثل هر بار دیگر، باز هم بعض جدایی و اشک حاصل از تصور نبودن، جای همه را به خوبی پر خواهند کرد.

«آه دیوانه! تو آنسوی جهان هم بروی من به چشمان تو از پلک تو نزدیک ترم»<sup>۳</sup>

آنگاه که می روی زیر اشکهای خدا حافظی، درونم را پنهان می کنم تا از دریچه‌ی چشمم احساسم را نخوانی. خوب می دانم تو هم همان‌قدر آرزوی ماندن داری، آرزوی برگشتن از روی پلهایی که هنوز نشکسته‌اند؛ اما دلت با رفتن است. هرچه باشی آنقدر پر و بالت گشوده است که قلب کوچکم نمی توانست تا ابد درون خودش محدودت کند؛ ولی یادت باشد هر جا که باشی، همیشه امن ترین خانه برای تو همان قلب صمیمی کوچک و گرم دوستانی است که تا آخرین نفس تمام خاطرات را زنده نگه خواهد داشت.

کمی که بگذرد احساس پوچی خواهم کرد؛ اما هیچ گاه از یادت خالی نمی‌شوم. شب‌های خلوت تنها‌ی ام به بودن می‌اندیشم و هر از گاهی با خاطرات بغض می‌کنم. آن روزها تمام داشته‌هایم همین نامه‌هایی خواهد بود که از عمق وجود قلمت به جا مانده‌اند... می‌گویند خوشبختی‌ای که هرگز اجازه‌ی دوام نمی‌داد، هنگام عبور از مسیر زندگی زیر قدم‌هایت درک می‌کنی. کاش زودتر از قبل، سریع‌تر از آنچه فکرش را می‌کنم بیایی و بگذاری با هم به ساعتها پرسه‌ی گاه و بی‌گاهمان در کوچه پس کوچه‌های دلتگی برگردیم.... از ته دل آرزو می‌کنم انتهای این جملات وقتی که سال‌ها بعد مرورشان می‌کنم، به جای افسوس دوری‌ات، حرف‌های دلنشین شبانه‌ات نقش بسته باشند. همان حرف‌هایی که اگر هزار بار دیگر هم از روی جملات بخوانم، به همان دقیقت روز اول می‌توانم چهره‌ی دلنشیست را تصور کنم.

«آری تو و صفاتی! ای جان من فدایت کز من به خاک پایت، این آخرین سلام است»<sup>۴</sup>

نمی‌دانم کی آخرین خنده و سلام را در لابی به هم می‌کنیم.

و بعد، دیگر هیچ وقت بر نمی‌گردیم؛ هیچ وقت هم را نمی‌بینیم.

ثانیه به ثانیه خرج می‌کنیم و نمی‌دانیم کی کدام‌شان تمام می‌شود...»

این، یک تجسم است. تجسم آینده‌ای که دور نیست؛ شاید خیلی برای من و کمی برای تو تکراری باشد، اما آن روزها اصلاً دور نیستند. لابه‌لای همین هفته‌ها و ماهها، روزی مانده است که با لبخندی سرشار از خاطره و چشمانی پر از اشک دلتگی برایت دست تکان می‌دهم. ساعت‌هایی که دقیق‌تر از واقعیت می‌توانم تصور کنم چقدر جای خالی‌ات قرار است حسرت ندیدن‌هایت وقتی که همین جا بودی را به دلم بگذارد.

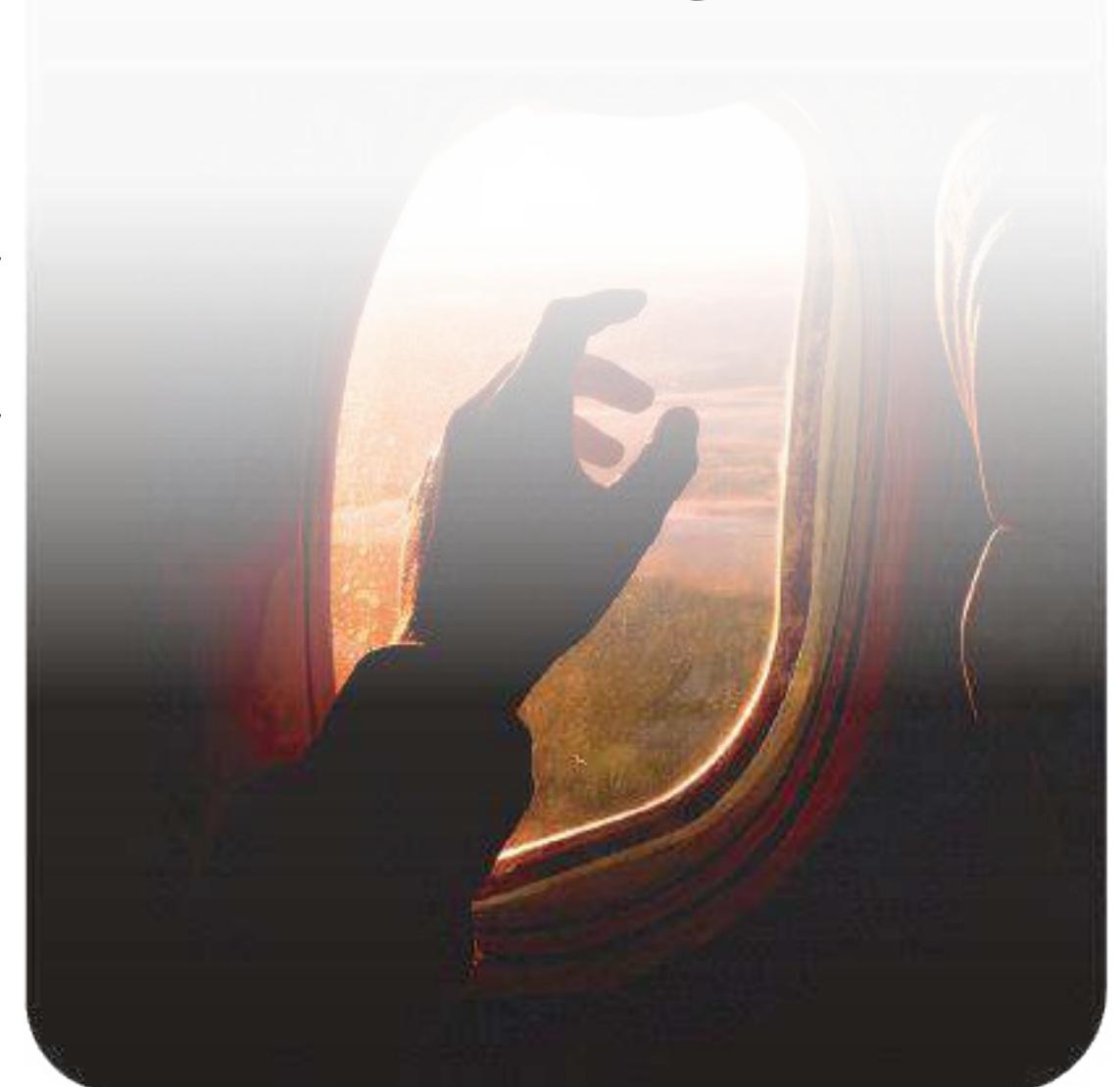
درست از همان روزهایی که بیشتر از همیشه احساس زنده بودن می‌کردم، می‌شد صدای گام‌های جدایی‌مان را شنید. احساس خوشبختی‌ای که هرگز اجازه‌ی دوام نمی‌داد، زودتر از آن که لمس شود تلخی رفتنت را فریاد می‌زد. می‌دانستم غرق شدن در آرامش بودنمان همیشگی نیست؛ اما راستش را بگوییم می‌خواستم از همین لحظه‌ها، از همین بودن، هر چقدر هم کم، بیشتر بشناسمت. می‌خواستم بدانم شوق تنفسی که درونم به وجود می‌آوردی از کجا سرچشمه می‌گیرد. آنقدر درگیر فهمیدن شدم که برای این ثانیه‌ها اصلاً آماده نبودم. آنچنان که وقتی احتمالاً برای آخرین بار به چشمانم خیره می‌شوی نمی‌توانم لبخندت را از اشکی که گوشه‌ی پلکت جمع شده است تشخیص دهم....

کاش می‌شد پیش از رفتنت همه چیز را خوب مرور کنم تا دقیقاً آن لحظه‌ای که می‌خواهی پشت کنی و بروی، از همه‌ی حرف‌هایم مقداری را گفته باشم؛ نه آن که بعد از محو شدن تصویرت از دیدگانم تازه یادم بیفتد چه حرف‌های ناگفته‌ای که به جا مانده‌اند! از لبخندها، دویدن‌ها و شوق دیدار فرداهایی که آرامش خواب شب بودند گرفته تا دسته‌هایی که گرم می‌فرشیدیم و آغوش‌هایی که تنها به سوی

هربار بی‌تفاوت به گذشتن لحظه‌ها از کنار یکدیگر رد می‌شویم. گاهی با صدای بلند موسیقی در گوش و گاهی با لمس صدای پرنده‌هایی که در خلوت معابر، جای خودشان را میان گرمی ظهر به روی شاخه‌ها تثبیت کرده‌اند؛ می‌گذریم و نگاهمان را بی‌هدف به هر گوشه‌ای می‌اندازیم؛ انگار به دنبال دلیلی برای لبخند زدن، انگیزه‌ای برای ادامه و هوایی برای تازه کردن نفس‌ها می‌گردیم. مانند هر روز به همان جای همیشگی می‌رسیم و به هم که بر می‌خوریم... این بار هم بی‌تفاوت به گذشتن لحظه‌ها از کنار یکدیگر رد می‌شویم.

احساس خودم را نمی‌دانم اما مطمئنم که اصلاً حواس‌تی نیست. اصلاً نمی‌دانی که عادی بودن گذر این روزها قرار نیست تا همیشه ادامه پیدا کند. مامی‌آییم و می‌گوییم و می‌خندیم و گاهی غمگینیم. گاهی از درد و دل‌هایمان به هم می‌گوییم و گاهی آنقدر نزدیک می‌شویم که شبها با فکر به هم، لبخند می‌زنیم. هربار بی‌تفاوت به گذشتن لحظه‌ها از کنار یکدیگر رد می‌شویم، به کارهایمان می‌رسیم و با تمام خستگی شاید نگاهی به هم بیندازیم. باورش نمی‌کنیم اما با هر ثانیه‌ای که رد می‌شود، فرصت لبخند زدن و خاطره ساختن و دوست داشتن را از دست می‌دهیم. فرصتی که هیچ نمی‌دانیم همان فرصت با هم بودن است، همان فرصت زندگی کردن....

«آخرها به مرور می‌آیند و ناگهان...»<sup>۲</sup>





علی رحمی زاد



۹۹ ورودی ل

## از پشت ویترین

چالش‌های فرهنگی و اجتماعی مهاجرت

پژوهش

سلام! کلا این روزها مهاجرت کلمه‌ایه که خیلی زیاد شنیده می‌شه. یعنی جدای از حرف‌های مفصلی که چون خیلی از بحث ما دور هستند بهشون اشاره نمی‌کنم، وقتی دانشجوی کامپیوتر شریف هستی خواهی، مهاجرت یکی از  $n$  تا مسیریه که می‌تونی انتخاب کنی. اما خب به نظر شما نگاهی که یک دانشجوی کارشناسی ساکن ایران می‌تونه به مهاجرت داشته باشه چقدر به واقعیت نزدیکه؟ چطور کسی که تا حالا توی اون موقعیت قرار نگرفته می‌تونه پیش‌بینی درستی از چیزهایی که بعد از مهاجرت انتظارش رو می‌کشند داشته باشه؟ فرض کنید بخوایم یک لباسی که پشت ویترین قرار داره رو بخریم؛ خب تا وقتی که به اون دست نزنیم نمی‌تونیم درباره جنس پارچه‌اش نظر بدیم و قضاوتش کنیم. شرایط یک دانشجو بعد از مهاجرت هم دقیقاً شبیه جنس همون لباسه. از این فاصله زیاد نمی‌شه فهمید چه چیزی در انتظار شماست.

پس با این مشکل باید چیکار کرد؟ احتمالاً منطقی‌ترین کاری که می‌شه کرد استفاده از تجربیات دیگرانه. بالاخره یک سری آدم هستند که قبل از ما این راه رو رفتند، اون سمتش رو دیدند و قضاوتشون از وضعیت کاملاً بر اساس خاطرات خودشونه نه تخمین و پیش‌بینی. معمولاً وقتی پای حرف‌های این آدم‌ها می‌شینیم بیش‌تر بعده فنی یا علمی قضیه‌ست که مورد توجه قرار می‌گیره. آقای فلانی چرا سراغ این فیلد رفتید؟ خانم بهمانی چی شد که تصمیم گرفتید این دانشگاه رو انتخاب کنید؟ سوال‌هایی که صرفاً جنبه تحصیلی/کاری رو در برمی‌گیرند. اما زندگی یک آدم خیلی فراتر از این چیزهاست.

به فرد مهاجر به چشم یک انسان نگاه کنید نه صرفاً یک دانشجو. خیلی چیزهای مهم دیگه‌ای وجود دارند که اتفاقاً بیش‌تر مشکلات یک مهاجر هم مربوط به اون‌ها می‌شه. وقتی جامعه‌ای که یک آدم تو ش زندگی می‌کنه و بهش عادت داره تغییر می‌کنه، ممکنه بحران‌هایی برash به وجود بیاد که بنیان‌های زندگیش رو نشونه بگیره یا اختلافات فرهنگی بین محیط مبدا و مقصد می‌تونه مستحکم‌ترین شخصیت‌ها رو هم دچار چالش‌های ذهنی بزرگ بکنه. شناختن چالش‌های فرهنگی و اجتماعی مهاجرت شاید اون موضوعیه که یک آدم پشیمون از مهاجرت قبل از اینکه این تصمیم رو بگیره در نظر نگرفته. حتی اگر که فهمیدن این معضلات باعث تغییر کردن تصمیم فرد نشه، باز هم دونستنش می‌تونه راه حل کردن اون‌ها رو بیشتر در دسترس قرار بده.

اما چرا این حرف‌ها رو زدم؟ خب تو این متنی که احتمالاً دو سه دقیقه‌ست خوندنش رو شروع کردید با چند تا از بزرگ‌ترهایی که تو مسیر مهاجرت قدم برداشتند صحبت کردیم. تجربیاتی که این عزیزان با شما به اشتراک می‌ذارند به دلایلی که بالاتر خوندید، ارزش خیلی بالایی دارند و امیدوارم که بتونید به شکل مناسبی از اون‌ها استفاده کنید. این شما و این هم چالش‌های فرهنگی اجتماعی مهاجرت!

کیانوش عباسی



۹۹

حسین فیروز



۹۷

به نظرم، مهاجرت هم می‌تونه بهترین اتفاق زندگی یک آدم باشه، هم بدترین. فرض کن که یک ساختمن رو در طول ۲۰ سال ساختی و با زحمت زیاد مراقبت کردی و مرتبًا بهترش کردی و ... حالا یکی پیدا شده که می‌خواهد کلش رو ازت بخره. اینکه قیمت چیه، بستگی به شرایط بازار، شناس و تلاشت تو این سال‌ها داره؛ ولی معمولاً قیمت بدی نیست!

آره، تو نهایتاً می‌تونی چند تا چمدون از وسایل مورد علاقت رو برداری و بری و بعداً، هر از گاهی ویدیوکال کنی و پرسه‌ی تخریب، فراموش شدن و تموم شدن چیزهایی که ذره‌ذره ساختیش رو ببینی. ولی خب، از یک جنبه دیگه هم می‌شه بهش نگاه کرد. تو باً اون پول این فرصت رو داری که کلشو از اول

بسازی؛ احتمالاً این بار بهتر! بدیهتاً نمی‌شه گفت این کار مطلقاً خوبه یا بد. ممکنه ساختمن اولی خیلی خوب بوده باشه و دلت نیاد رهاش کنی.

ممکنه هم بد بوده باشه و برای رها کردنش روزشماری کنی. ممکنه برای ساختمن دوم اونقدر صبر و حوصله نداشته باشی، یا اونقدر از بیرون حمایت نشی؛ ولی عوضش می‌دونی کجاها رو اشتباه کردی و می‌تونی درستشون کنی. می‌دونی، ریسکه! پنجاه پنجاه.

ولی من می‌خوام بگم این، شانسیه که شاید فقط یک بار توی کل زندگی گیر آدم بیاد. یک تعییر خیلی بزرگ! رها کردن همه چیزهایی که ساخته‌بودی و شروع از نو. شروع دوباره‌ای که می‌تونه اتفاقاً خیلی بهتر از اولی باشه. چون با فکر و برنامه‌ریزی و انتخاب می‌تونی چیزهای خوب دفعه‌ی قبل رو دوباره تکرار کنی و چیزهای بدش رو نه.

و مهم‌تر از همه، یک چیزی که بہت یاد میده، مهارت خیلی مهمیه به نام «دل کنندن». خیلی سخته می‌دونم؛

ولی خیلی وقتها  
ترسمون برای از دست  
دادن چیزها و دل تنگی  
و عادت و ...  
اونقدر زیاد می‌شه  
که حاضریم  
استانداردهامون رو  
اونقدر پایین بیاریم  
که به هر شرایط  
خفتباری تن بدیم.

این بده! چون که  
«ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین،  
لیاقت تو نه این کنج محنّت‌آباد است»!

در سفارت آمریکا، آفیسر ویزا از بچه‌ها یک سوال مهم می‌پرسد: آیا قصد بازگشتن به کشورت را داری؟ جواب درست این سوال هم یک کلمه است: بله! حتماً بعد از اتمام تحصیلم، به کشورم برمی‌گردم. راه اثبات (بخوانید دلیل آوردن الکی) هر کسی البته فرق می‌کند: یک نفر پیشنهاد شغلی در ایران دارد، یک نفر خانه دارد، یک نفر ثروتمند است یا خانواده‌ای ثروتمند دارد، یک نفر هم دوست دارد به کشورش خدمت کند. البته که متقاضیان ویزا از خدایشان است که برنگردند، این را هم آفیسر مسئول می‌داند و هم اداره مهاجرت! جالب اینجاست که آن‌ها هم دوست دارند که شمای تحصیل کرده در همان کشور بمانی و به پیشرفت همان کشور کمک کنی. ولی خب، روند اداری است دیگر، سوالی از شما می‌پرسند، شما هم دروغی سرهم می‌کنی، ویزا را می‌گیری و می‌روی دنبال زندگی و رویاهایت. هرچه باشد، آمریکا است دیگر، سرزمین رویاهای!

خوبی‌های آمریکا و سایر کشورهای غربی و پیشرفت‌هه را همه می‌دانیم، رفاه و ثبات اقتصادی، آزادی‌های فردی و سیاسی، (تا حدی) دموکراسی، تکنولوژی‌های پیشرفته، کیفیت آموزشی و غیره و غیره؛ اما حلقه‌ی گمشده‌ی این ماجرا، عمق روابط بین آدم‌هast.

برادرم که قصد بازگشتن به ایران را دارد، همیشه به من می‌گفت که دغدغه‌ی خارجی‌هایی که با آن‌ها نشست و برخاست دارد، عمود به زندگی اش است! نه تنها اشتراکی ندارد، که بر زندگی او عمود است. نداشتن حرف و دغدغه‌ی مشترک، جلوی عمیق شدن روابط را می‌گیرد.

هیچکس در این دنیا، در جواب آفیسر ویزا نگفته است که برمی‌گردم چون دلتنگ دوستانم خواهم شد! هیچکس نگفته است برمی‌گردم چون برایم مهم و لذت‌بخش است که در بین کار، با رفقایم بنشینیم و درمورد دغدغه‌های مشترک گپ بزنیم.

چرا هیچکس در سفارت آمریکا نگفته است که

برمی‌گردم، چون دلم برای گفتن و شنیدن جمله‌ی «چای رو بذار که دارم میام» تنگ خواهد شد؟

چرا هیچکس در جواب آفیسر سفارت آمریکا نگفته است که برمی‌گردم چون می‌خواهم دوباره از ته ته دل بخندم؟





سینا ریسمانچیان

## جا خروجی ۱۰

در مورد حضور سه‌ماهه‌ام در فنلاند صحبت می‌کنم. چالش‌های فرهنگی که خیلی مرا شوکه کنند، زیاد برایم پیش نیامدند. یعنی به این شکل نبود که از چیزی خیلی تعجب بکنم ولی مواردی بودند که به نسبت آزاردهنده محسوب می‌شدند. فقط لازم است حتما بگویم که به هر حال مشاهداتم محدود هستند و شاید واقعا قابل تعمیم به همه نباشند.

ایران که بودم تعداد خوبی دوست و رفیق داشتم و می‌توانستم با برخی صحبت‌های خیلی عمیق بکنم. یعنی در مورد لایه‌های شخصی‌تیمان با هم حرف بزنیم و در مورد افکارمان (افکاری که شاید الزاما هر جایی قابل پذیرش نباشند) به طرف مقابل اعتماد کنیم و صحبت کنیم. من حس می‌کرم خیلی از رشد‌هایی که از لحاظ شخصی در مسیر زندگیم داشتم، در این صحبت‌ها و دیالوگ‌ها شکل گرفته‌بودند. در ایران خیلی می‌توانستم به واسطه‌ی فرهنگ و زبان یکسان وارد صحبت‌های عمیق شوم. حتی با کسی که شاید صرفا سه هفته است می‌شناسمش هم می‌توانستم دیالوگ‌های عمیق داشته باشم. منظورم از دیالوگ عمیق دیالوگی است که فراتر از مسائل روز، آب و هوا، افزایش حقوق ریس‌رچ‌ها و ... باشد. خلاصه فضاهای دغدغه‌ای من و اطرافیانم با هم تناسب داشت و این تناسب باعث صحبت‌های عمیق‌تر و در نتیجه رشد می‌شد. این که بتوانی با سوال مواجه شوی، خودت را با سوال به چالش بکشی، از خودت سوال بپرسی و ... به نظرم خیلی اتفاق مهمی بود.

در طول حضور سه‌ماهه‌ی من در فنلاند، به دلیل فرهنگ و زبان و ... حتی یک بار هم چنین ارتباطی با یک خارجی نداشتیم. علی رغم ارتباطم با برخی و صحبت‌هایمان و ... اما هیچ وقت فضای دغدغه‌ها ما را به صحبت عمیق نکشاند.

این موضوع دیالوگ نداشتیم واقعا غیرقابل چشم‌پوشی بود. چیز آزاردهنده‌ای بود که احتمالا در آینده هم قرار است اذیتم کند. حالا چرا این اتفاق می‌افتد؟ به نظرم شاید مسئله‌ی پیچیده‌ای باشد.

ولی انتظار نداری وقتی با کسی چندین شب گفت و شنود دارید و چای می‌خورید و حتی خودش قبل از مورد یکی از رفتارهای دینیش صحبت کرده است هم، سوالت را غیرقابل قبول بداند. باز هم گفت و گو و صمیمیت ایجاد شده باعث نمی‌شود مرزی که برای پرسیدن فلان سوال است از بین برود.

به نظرم مرزهای این شکلی باعث می‌شوند که خیلی نتوانی گفت و گوی عمیقی داشته باشی. آن رشدی که گفتم خیلی وقت‌ها موقع گفت و گو برایم اتفاق می‌افتد، در فنلاند با افرادی که خارجی بودند یا حتی ایرانی‌هایی که دیگر خارجی شده بودند هیچ وقت اتفاق نیفتاد. این برای من خیلی سخت بود.

یک موضوع بد دیگر این است که به واسطه‌ی از دست دادن‌ها حس خوبت نسبت به چیزی به حس بد تبدیل شود. مثلا من همیشه به فضای دانشکده علاقه داشتم ولی الان وقتی بر می‌گردم به لابی خیلی حس خوبی ندارم. خاطرات خیلی خوبی که در لابی داشتم الان فقط مرا به یاد کسانی می‌اندازد که دیگر پیششان نیستم. در اوج شور و شوق جوانی که مسئولیت زیادی نداری و زندگی سختی خاصی به تو نشان نداده‌است، یک چیز قشنگ همراهت بوده است ولی الان فقط خاطراتی که حافظه ات یادآوری می‌کند، فقط جاهای خالی را تداعی می‌کند. کسانی که می‌رونند باید این تعلقات و خاطرات را یک جا پنهان کنند و به سمتش نزوند، چون این حسرت ممکن است برایشان ویرانگر باشد.

تعدادی از دلایل این اتفاق را صرفا بر اساس تعمیم تجربه شخصی گفتم و ممکن است پای دلایل دیگری هم در میان باشد، اما این چیزی است که حس می‌کنم افراد زیادی آن را تجربه کرده‌اند. اگر شما در نقطه‌ای هستید که سوال پرسیدن از خودتان را مهم نمی‌دانید، این اتفاق حتما شما را کمتر اذیت خواهد کرد. به هر حال هر کس به مسائل مختلفی اهمیت می‌دهد و هر

چیز از دست‌رفته‌ای به همان نسبت جایگاهی که دارد شخص را می‌رنگاند.



حسین علی‌حسینی



لے ورودی ۹۹

## آخرین ایستگاه

وقت خدا حافظی

پژوهش

خب، وقت خدا حافظیه. رسیدیم به ایستگاه آخر. ایستگاهی که فارغ از مسیر و پستی و بلندی‌هاش، برای بیشتر مون تلخه. فرقی هم نداره چه مسیری رو طی کردیم. این چند سال دانشجویی‌مون هم یه مسیره که تو یه چشم به هم زدن تموم می‌شه و این خود مونیم که تعیین می‌کنیم وقتی به چند سال گذشتمون نگاه می‌کنیم، به خود مون و تصمیم‌ای که گرفتیم افتخار کنیم؛ یا حسرت این که بهترین سالای عمر مون هدر دادیم رو بخوریم (که امیدوارم هیچ‌کدام مون این حسرت رو تو دلمون نداشته باشیم :)). اجازه بدم یکم در زمان سفر کنیم و برمی‌بدم به سال‌های آخر دانشجویی‌مون، زمانی که بعضی‌امون بار و بندی‌لی‌مون رو بستیم و با یه پاسپورت تو دست‌مون، نشستیم تو فرودگاه امام؛ یه سری دیگمون می‌خوایم ارشدمون رو تو ایران بخونیم و چند تایی‌مون هم کلا قید دانشگاه و فضای آکادمیک رو زدیم و رفتیم سمت صنعت. وقت شه بشینیم پای حرف دوست‌امون و ببینیم این چند سال چطوری براشون گذشته.

قبل از شروع درس، هیاهوی لابی  
کلاس‌ها، دیدارهای پیش‌بینی

نشده در سلف، دوستی‌هایی که آرام آرام هر کدام به گوشه‌ای از این دنیا پرتاب می‌شوند، خنده‌های مخفیانه‌ی سر کلاس، بادکنک بادکردن‌های ACM، جشن عید، ای‌آی چلنچ، دیتادیز، خواب‌های دلچسب و کوتاه در مسجد، انار دان کردن‌های شب یلدا، آماده کردن کتابخانه‌ی رایانش، نشستن در مکث و از غصه‌ها با دوستان صحبت‌کردن، قطار مشهد، شیرقهوهایی که بین دو کلاس با دوست نزدیکم می‌خوردیم، جلسه‌های گپ‌بزنیم، دیر رسیدن‌های به کلاس معارف، دخمه‌نشینی‌ها، و جلسات مختلف در اتاق شلوغ انجمن! که خوب یادم هست اولین باری که به عنوان چندتا ترم یکی، پایی ما به اتاق انجمن باز شد، انقدر هیجان‌زده بودیم که احساس کردیم این لحظه حتما باید در قاب دوربین ثبت شود(:)) این‌ها چیزهایی‌اند که به من احساس تعلق می‌دهند. چیزهایی که با وجود همه‌ی فشارها و سختی‌های دانشگاه، باعث می‌شود گوشه‌ای از قلب من تا ابد مخصوص روزهای دانشجوییم باشد؛ احساس می‌کنم اگر این چیزها نبودند و من تمام دوران دانشجویی‌م را آن گونه که از اسمش بر می‌آید- فقط به جستن دانش پرداخته بودم، در قلبم جایی برای این دوران نبود. و واقعیت این است که حسرت این که دو سال آخر دانشجویی- که احتمالاً بخش شیرین‌ترش هم بود- تماماً مجازی بود، بزرگ‌ترین حسرتی است که از این دوران برایم باقی‌مانده.

برای استاد مهم است، خیلی وقت‌ها هم نگاه مسئولانه‌ای به این قضیه وجود ندارد، نه از

سمت استاد و نه از سمت دانشکده. آن چه که در دوران دانشجویی برای من بسیار جذاب و تاثیرگذار بود، باز شدن پنجره‌های جدید بود. این که می‌توانستی با افراد مختلف صحبت کنی، فعالیت و همکاری کنی، و در طی این کارها، هم خودت را بیشتر می‌شناختی، و هم با دیدگاه‌های جدیدی آشنا می‌شدی. سختی داشت، اصطکاک داشت، حتی گاهی بحث و دعوا داشت! اما می‌ارزید. از بین اساتید هم، به مرور زمان، با اساتیدی آشنا شدم که تلاش‌شان حقیقی بود و برای تلاش من هم ارزش قائل بودند؛ از من دانشجو انتظار نداشتند با حضور در تیم تدریس، وظایف آن‌ها را انجام دهم، و نشان می‌دادند که آکادمی و پژوهش می‌تواند به جای صرفا زور زدن برای کسب نمره و چاپ مقاله و بالا بردن h-index تلاشی باشد برای رسیدن به حقیقت پنهان.

دانشگاه برای همه‌ی ما احتمالاً روزهایی به همراه داشته که زیر خروارها درس و پروژه و تمرین، فرصت زندگی را از خود گرفته بوده‌ایم. ممکن است همه‌ی این لحظات به چشم ما لحظات مهم و سرنوشت‌سازی بوده باشند، اما حس می‌کنم آن چه که از روزگار دانشجویی در کوله‌بارم به جا مانده، آن لحظه‌ها نیست. اتفاقاً لحظات کوچکی است که در انبوه فشار درسی، مرا به زندگی وصل می‌کرده‌اند؛ درس خواندن‌های گروهی و از هر دری صحبت کردن و فراموش کردن

ارغوان رضوانی



لے ورودی ۹۶

دخترکی را به یاد می‌آورم که روزی با امیدی در لایه‌های بسیار عمیقی از وجودش، زیر خروارها ترس و نگرانی جا خوش کرده بود، وارد مسیر جدید زندگی اش شد؛ دوران دانشجویی! دوران دانشجویی همان چیزی بود که بزرگ و کوچک و کتاب و فیلم و سریال، رویاها و تصاویری در ذهن ما درموردش ایجاد کرده بودند. اما الان و در آستانه‌ی پایانش، به جرئت می‌گوییم که هیچ یک از آن‌ها نبود! به خصوص دوران دانشجویی ما که نیمی از آن با پاندمی عجین شده بود. دانشگاه مسیر بازی‌ای بود که بر خلاف دبیرستان، تو مختار بودی، اجازه داشتی ببینی، تجربه کنی، احساس کنی و این‌ها شاید از همه‌ی چیزهای دیگر مهم‌تر بود. مسیر واحدی برای تو تعریف نشده بود، این خودت بودی که باید آن را می‌ساختی.

به یاد دارم تغییرات یک‌باره‌ی دانشگاه مرا به شدت شگفتزده کرده بود، نمی‌توانستم این را قبول کنم که برای امتحان فیزیک یک لازم نیست همه‌ی سوالات هالیدی را حل کنم! نحوه‌ی تدریس و درس خواندن در دانشگاه هم تازه اواسط ترم دو بود که برایم عادی شد. در مورد اساتید هم می‌دیدم که دیگر قرار نیست رابطه‌ی دوستانه‌ی معلم شاگردی که در دوران دبیرستان بسیار برجسته بود، در کلاس‌های دانشگاهی چندان وجود داشته باشد؛ می‌دیدم که گاهی وقت‌ها کیفیت ارائه‌ی درس

نگین جعفری

۹۷ ل ورودی



تا وقتی بچه بودیم، با خودمون فکر می کردیم آدمای مقطع بالاترmon دیگه خیلی می فهمن و ما وقتی هم سنشون بشیم، دیگه واسه خودمون کسی شدیم. یادمه اول دبیرستان که بودم با خودم فکر کردم که: نگین، دیگه دوران بچگی تموم شده؛ بزرگ شدی و قراره از امروز به بعد زندگیت تغییر بکنه. یادمه کنکور رو که دادم، با خودم گفتمن: نگین، دیگه واقعاً قراره از این به بعد، متفاوت با قبل باشه و دیگه به جمع آدم بزرگ‌گا پیوستی! ولی الان که دارم کارشناسی رو تموم می‌کنم، فهمیدم این سن نیست که تو رو یه آدم بزرگ می‌کنه. می‌دونی، شاید از اولش فکر می‌کردم آدما هر چه قدر بیشتر درس بخونن و بار علمی قوی‌تری داشته باشن، بزرگ‌ترن. اما الان یه طور دیگه فکر می‌کنم. شاید درس خوندن و نمره‌ی بالا گرفتن آخرین چیزیه که بهت کمک می‌کنه بزرگ شی. با خودم فکر می‌کردم دانشگاه قراره بهم کمک کنه بزرگ شم، پخته شم، عوض شم، نوبشم، خودم بشم. با خودم فکر می‌کردم قراره با یه سری آدم خیلی باحال که هر روز کلی ایده‌ی جدید و خلاقانه داریم، توی یه محیط زنده و پویا دور هم جمع شیم و دیگه بتركونیم؛ اما خب نشد! دانشگاه اینجوری نبود.

چیزی که حسرتشو می‌خورم، اردوی سال اول مشهده که چرا نرفتم. چون این موضوع باعث شد، نتونم با همدوره‌ای‌ها م ارتباط بیشتری داشته باشم.

البته دوره‌ی کارشناسی ما هم که یه بخش خوبیش مصادف شد با اومدن کرونا و خوب مشخصاً ارتباطم با همدوره‌ای‌ها م بعد اومدن کرونا کمتر شد. بالاخره اون سلام و احوال پرسی‌های کوتاهی که سر کلاس قبل اومدن استاد با بچه‌ها داشتیم یا مثلاً به بهانه‌های کوچولو دور هم جمع می‌شدیم و صحبت می‌کردیم دیگه کمرنگ‌تر شد.

حجم زیاد درس‌ها و کارها از یه طرف، طوریه که باعث می‌شه به مرور مجبور شی بعضی درس‌ها رو برخلاف میلت سطحی یاد بگیری. اغلب درس‌هارم بر خلاف میلت مجبوری یاد بگیری! از یه طرف جو موجود

موجوده. جو که باشه، آدما بدون فکر کردن، می‌دونن به سمت چیزی که حتی نمی‌دونن می‌خوانش یا نه، صرفاً می‌دونن تا عقب نمونه باشن از بقیه دونده‌ها. وقتی توی این جو بیفتی، کل زندگیت رو فدای اون دویدن می‌کنی. حتی صبر نمی‌کنی تا فهمی به کجا داری می‌دویی. چون اگر صبر کنی عقب می‌افتی. پس تنها کاری که می‌فهمی باید انجام بدی اینه که بدویی دنبال اون جلویی‌هاییست که دارن می‌دونن دنبال جلویی‌هاشون. همین دوییدن‌ها باعث می‌شه نتونی زندگی کنی. زنده می‌مونی؛ اما زندگی نمی‌کنی. روحت خسته می‌شه. حالا خلاصه اینا همه‌ی اون نکات منفی بود که از دانشگاه یا به طور دقیق‌تر جو کلی مهندسی کامپیوتر دانشگاه دیدم. مسلماً کل قصه انقدر تلخ نیست و بالآخره خوبی‌هایی هم داره. اما به نظرم جایی که همه دارن سعی می‌کنن حواسشون رو از اون قسمت تاریک ماجرا پرت کنن خوبه که این حرف‌اشنیده بشه.

من در بدو ورود به دانشگاه قصدم اپلای و تحصیل در یکی از دانشگاه‌های تاپ بود. تلاشم رو در این راستا کردم و خیلی هم بهش نزدیک شدم. یعنی اگر مسیرم رو تغییر نمی‌دادم، می‌تونستم کاملاً به هدفم برسم. اما خوب کلاً قرار نیست آدما همیشه مثل ۴ سال پیششون فکر کنن. هدف خودم برای آینده‌ی نزدیک، ادامه‌ی تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد رشته‌ی اقتصاد هست و شکر خدا تونستم کرديت کنم و قدمی در راستای این هدفم بردارم. اما خب برای آینده‌ی دور کلیتی که تو ذهنم هست اینه که دوست دارم آدم جریان‌سازی باشم. وقتی تو اون جو اپلای و از ایران رفتن بودم، کلی با خودم کلنجر رفتم که آیا این

برای اپلای کردن باعث می‌شه به مرور از اینکه انتخاب دیگه‌ای غیر اپلای کردن و از کشور رفتن داشته باشی، بترسی و شهامت ایده‌های خلاقانه‌تر داشتن رو از دست بدی. حتی کم کم حاضر می‌شی برای ۲۰ گرفتن تو درسا، روحتو به استاد اون درس بفروشی. از یه طرف وارد خوابگاه شدی و باید بتونی اخلاق آدمای جدید دور و برت رو که تمام نظم خوابیدنت رو بر هم زدن تحمل کنی. به مرور تبدیل به آدمی می‌شی که مثل یه ماشین بی‌فکر و بی‌اختیار بدون اینکه بدونی واقعاً چرا داری سوال برای تمرین *n*ام فلان درس طرح می‌کنی، یا داری ملتمسانه به کشورای اروپایی درخواست می‌دی که تو رو به بردگی اون اینترنشیپ تابستونی‌شون بگیرن. هر از چندگاهی هم می‌ری توییتر و برای خالی کردن عقده‌هات زمین و زمان رو مقصو می‌دونی. خلاصه که آره، دانشگاه رو من یه محیط پویا و زنده و خلاقانه که تو ش آدما دارن دنیا رو تغییر می‌دانند. دانشگاه رو جایی که آدما دارن تو ش بزرگ می‌شنند. دانشگاه رو پر از آدمای خیلی باحال هم ندیدم. دانشگاه رو جایی دیدم که اکثرا یه سری آدم خسته و نالان دور هم جمع شدن. یه سری آدم که بزرگ نمی‌شن ولی خودشون رو بزرگ می‌دونن. یه سری آدم که دنیا رو که سهله، خودشونم نمی‌تونن تغییر بدن. دانشگاه رو جایی دیدم که خیلی از آدما خارج از چهارچوب‌های تعريف شده نمی‌تونن فکر کنن. دانشگاه رو جایی دیدم که خلاقیت و ذوق آدما رو کور می‌کنه. قشنگ‌ترین ۴ سال زندگی‌شون رو ازشون می‌ذد و یه سری دروس حفظی که بعداً قراره از یادشون بره رو تو ذهنشون فرو می‌کنه. می‌دونی، دانشگاه به خودی خودش که بد نیست. بیشتر گلایه‌ی من از این جو

کیوان رضایی

۹۷ ورودی



دانشجوییم، با توجه به هدفم سعی میکردم زودتر وارد فضاهای تحقیقاتی بشم و کار ریسرج جدی‌تر و بهتری می‌کردم. یکم کارهای حاشیه‌ای رو کمتر می‌کردم که فرصت واسه فکر کردن و انجام کارهای اصلیم بیشتر بشه (:). الانم تقریباً به هدفی که الان ۴-۳ سال پیش داشتم رسیدم؛ ولی خب انتظارم از خودم و دانشگاه بیشتر بود. در ادامه هم می‌خوام تحصیلاتم رو ادامه بدم و بعداً وارد کار بشم.

در کل دانشگاه برای من تجربه خوبی بود. می‌تونم بگم از نظر علمی بعضی درس‌ها برآم مفید بودن و توی اوナ واقعاً چیزی یاد گرفتم. ولی متأسفانه به نظرم تعداد این درسا انگشت‌شمار بودن ولی خب بازم بد نیست (:)) از نظر جنبه‌های فان و اینا هم شرایط خوبی بود، به ویژه وقتی حضوری بود و می‌شد با بچه‌ها جایی رفت و اکثرا همه دانشگاه بودن. بعد از کرونا خب خیلی کمتر شد ولی بازم سعی کردیم هر از گاهی جمع شیم جایی و همدیگه رو ببینیم.

قبل این که بیام دانشگاه، دیدگاهم نسبت به دانشگاه و زندگی دانشجویی مثبت بود؛ اما الان که دوران کارشناسیم رو تموم کردم دیدگاهم بهویژه در مورد دانشگاه یکم منفی تره. البته اینم باید در نظر گرفت که فقط ۳ ترم واقعاً دانشجو بودیم!

تو دوران دانشجویی هم تعداد زیادی از هم دوره‌ای‌ها رو به خاطر المپیاد و یا از دبیرستان می‌شناختم و خب به مرور هم ارتباطاتم با اوNa بیشتر شد و با افراد جدیدی هم آشنا شدم. ولی خب، بعد از مجازی شدن دیگه تقریباً ثابت موند و حتی کمتر شد و با افراد کمتری ارتباط جدی‌ای داشتم. در مورد اساتید هم طبیعتاً به مرور ارتباط بیشتر شد به خاطر تی‌ای شدن‌ها، یا برداشتن درس‌ها و پروژه‌ها و ... که البته بازم اگر کرونا نمی‌بود احتمالاً خیلی بهتر می‌شد. اگه می‌تونستم برگردم به اوایل دوران

مسیری هست که واقعاً من انتخابش کردم یا نه، آیا از اینکه برم پنج سال عمر و وقتم رو صرف ریسرج بکنم واقعاً لذت می‌برم یا نه، آیا اینکه در نهایت بشم می‌عضو کوچیکی از یه شرکت آمریکایی واقعاً خوشحالم می‌کنه یا نه و کلی آیا دیگه‌اما خب جوابم به همه‌ی اینا نه بود. دوست دارم بتونم تاثیرگذار باشم. دوست دارم بتونم عضو مهمی از یه جریان معناداری باشم. لذا هدفم برای آینده اینه که تمام تلاش‌م رو بکنم تا بتونم فرد تاثیرگذاری باشم. در کل، دانشگاه خیلی خوب بود! خوشحالم از اینکه مهندسی کامپیوتر خوندم. خوشحالم از اینکه تمام تلاشمو کردم و نتیجه‌اش رو هم گرفتم. خوشحالم از اینکه با کلی آدم خوب آشنا شدم. خوشحالم از اینکه تونستم از اساتید کلی یاد بگیرم. ناراحتم از اینکه بعضی از دوستانم رو دیگه نخواهم دید. امیدوارم هر مسیری که انتخاب می‌کنند، همیشه لباسون بخنده، همیشه زندگی‌شون پر از معنا و حس خوب باشند.





یاسمن کدخدایی

۹۸ لے ورودی

## صاحبہ با دکتر همت یار

رفتن از نوع بازنیستگی

لپش

الکترونیک ۲، سیگنال و سیستم، کنترل خطی، انتقال داده و الکترونیک دیجیتال، درس‌هایی بودند که بچه‌ها با من داشتند. الان هم خیلی از این درس‌ها دیگه توی دانشکده نیستند؛ ولی اوایل که گرایش سخت‌افزار از دانشکده برق جدا شده بود، دانشکده درس‌های مدل برقی خیلی بیشتر داشت که اگه به اون درس‌ها پروژه رو هم اضافه کنیم، اکثر دانشجوها بالای ۲۰ واحد با من درس داشتند.

+ رایانش: توی صحبت‌هاتون اشاره کردید تصمیم‌های عجیبی گرفتید که مسیرتون رو به این جایی که هستید رسوندن. در این باره توضیح می‌دید؟

◀ من اتفاقاً زیاد تصمیم نمی‌گرفتم. من کلاً خودم رو سپردم به دست تقدیر. گفتند که بیا دانشکده کامپیوتر و ما هم رفتیم!

در چند سال اول دوره هیئت علمی، هنوز معاونت دانشجویی توی دانشکده‌ها تعریف نشده بود و به جاش، مدیریت فوق برنامه دانشجویی مطرح بود. من هم سال ۷۳ این مسئولیت رو بر عهده گرفتم و ۵ سال تحت این عنوان مشغول بودم. زمانی که سمت معاونت دانشجویی تعریف شد، ۵ سال دیگه هم معاون دانشجویی بودم. این مسئولیت

به همین ترتیب هم از مهرماه سال ۶۷ تا ترم گذشته در خدمت دانشکده مهندسی کامپیوتر بودم. از سال ۷۰ هم دکتر جهانگیر با من صحبت کردند و گفتند: «توی دانشکده زیاد کار داریم و اگر قصد همکاری داری نباید ادامه تحصیل بدی چون حجم کارها زیاده.» و ما هم گفتیم: «چشم!».

سال ۷۰، تدریس رو در دانشگاه شروع کردم؛ ولی چون اون زمان اجازه‌ی جذب هیئت علمی نداشتند، به صورت رسمی از سال ۷۱ مشغول به کار شدم. در طول این سال‌ها، ترم اول با ۲ درس شروع کردم و هر ترم تعداد واحدهایی که تدریس می‌کردم بیشتر می‌شد. در کنار درس‌ها هم آزمایشگاه‌ها رو ارائه شد. در این باره از این آزمایشگاه‌ها رو ارائه می‌دادم. حتی توی یه سال ۳ تا درس و ۸ تا آزمایشگاه ارائه می‌دادم. اون زمان خود استادها آزمایشگاه‌ها رو ارائه می‌دادند. حتی توی یه دوره (سال ۷۳ یا ۷۴)، تمام دانشجوها با من حداقل ۳ درس رو گذرانده بودند. حتی یکی از بچه‌ها یه نیمسال عقب افتاده بود و ۴ تا درس با من داشت. از اون دوره، بچه‌ها بالای ۲۰ واحد با من درس داشتند و خب اون زمان که گرایش‌های سخت‌افزار و نرم‌افزار جدا بودند، بچه‌ها می‌گفتند: «ما به جای مهندسی سخت افزار داریم مهندسی همت یار می‌گیریم.».

مدار منطقی، مدار ۱، مدار ۲، الکترونیک ۱،

+ رایانش: سلام. خوب هستید؟

- شکر خدا. شما خوب باشید، ما هم خوبیم. ملالی نیست جز دوری دانشجویان.

+ رایانش: درباره‌ی سابقه‌ی خودتون می‌گید؟

◀ از بدو تولد؟ من ورودی ۶۲ دانشگاه هستم. اولین دوره‌ی کنکور بعد از انقلاب فرهنگی بودیم که جواب‌های کنکور رو هم خیلی دیر دادن (۱۳ آذرماه) و از بهمن وارد دانشگاه شدیم. من در رشته‌ی برق و گرایش مخابرات قبول شدم و تا بهمن سال ۶۶ در دوره‌ی کارشناسی تحصیل می‌کردم، بعد توی آزمون دوره‌ی کارشناسی که به صورت داخلی برگزار می‌شد شرکت کردم و قبول شدم، ولی دانشگاه نرفتم چون یه طرح به اسم طرح ۶ ماهه وجود داشت که دانشجوها باید در حین تحصیل به خدمت سربازی می‌رفتند (اون زمان، دوران جنگ تحمیلی بود) و من هم به خاطر تجربه‌ای که در جهاد دانشگاهی داشتم توی صنایع نظامی مشغول به کار شدم. ما، بورسیه‌ی مرکز تحقیقات مخابرات بودیم و به طور معمول هم سه دوره‌ی کارشناسی به همراه یه پروژه‌ی سه ساله بود.

توی سال ۶۷ به دلیل سابقه‌ی کاری من، سرپرست دانشکده کامپیوتر از من درخواست کرد که توی کارهای این دانشکده کمک کنم تا آزمایشگاه‌های دانشکده رو راه‌اندازی کنیم.

## وala دوره‌ای بدتر از دوره‌ی مجازی توی ذهنم نیست.

همین حس رو داشتند و حس خوبی نبوده. حالا بعضی ترم‌ها خیلی تعداد درس‌ها بیشتر بوده، بعضی ترم‌ها هم کم‌تر، ولی خوب مطمئن‌نم که رکوردهام دیگه مثل گلهای علی دایی نیست که کریستیانو رونالدو ای پیدا بشه که رکورد رو بشکونه، چون اون رو اصلاً هر کی هم می‌شنوه؛ مطمئن‌هست که اصلاً انجام این کارهای کار عاقلانه‌ای نبوده. نمی‌دونم رکوردهام رو می‌دونی یا نمی‌دونی.

+ رایانش: نه. اگر دوست دارید، بفرمایید.

◀ من رکورد تدریس‌م ۱۳ گروه درسی و ۹ عنوان درس توی یه ترم هست. توی زمان حضوری بودن کلاس‌ها هم تا ۶ تا کلاس پشت سر هم رفتم که از ۷ و نیم صبح تا ۴ و نیم بعد از ظهر یکشنبه‌ها و سه‌شنبه‌ها بود. ۷ و نیم تمام وسایل ۶ تا کلاس رو برمنی داشتم و می‌رفتم. آخر سر هم، ۴ و نیم به اتفاق برمنی گشتم.

+ رایانش: دست مریزاد واقعاً خدا قوت.

◀ در طول یه روز، رکوردم ۷ تا کلاس هست که یعنی یه ۳ تا، یه ۴ تا. رکوردهای یکسان پشت سر هم رو توی یه ترم یا دو ترم هم دارم. یه درس سه تا گروه پشت سر هم داشت، یعنی ۱ و نیم تا ۳، ۳ تا ۴ و نیم و ۴ و نیم تا ۶، یه درس رو می‌دادم و این کار خیلی سختیه با این که به نظر کار راحتی می‌رسه. اصلاً نمی‌فهمیدی چی رو می‌گی، چی رو نمی‌گی. البته تدریس فقط یک درس جنبه‌های دیگه‌ای هم داره که خیلی کار رو سخت می‌کنن.

+ رایانش: این روزها دانشجوها شما رو به عنوان پدر مهربون دانشکده می‌شناسن و خیلی‌ها دوستتون دارن. همچنین به عنوان استادی می‌شناسن که تعامل خوبی با دانشجوها داره و دانشجوها رو درک می‌کنه. خواستم بدونم که این تعامل از کجا میاد و خودتون نظرتون راجع بهش چیه؟

◀ سوال اصلی این هست که آیا شما مثلاً تصمیم گرفته‌این کار رو بکنی یا خودت اینجوری هستی؟

بارها به بچه‌ها گفتم که اگر درس بخونید؛ دوستتون دارم و اگر هم درس نخونید؛ باز هم دوستتون دارم. قبولتون ندارم، اما

که مثلاً اگر اینجا نبودم، اونجا بودم، و فکر می‌کنم که خیرم در همین بوده که اینجا باشم. معلوم نیست که اگر به فرض می‌رفتم اونجا، چه اتفاقی می‌افتد. فکر می‌کنم اگر آدم خودش رو بسپره به دست این که راضی باشه به رضای خدا و سعی کنه بهترین کاری رو که می‌تونه انجام بده، اون وقت خدا هم اون چیزی رو که خیر فرد در اون باشه، بهش می‌رسونه. الان فقط امید دارم به بخشش خدا. شکر خدا تمام نعمت‌هایی که ممکن بود خدا به کسی بده، به من داده و واقعاً اون دنیا نگران جواب دادنش هستم. کلاً این سوال رو خیلی دوست ندارم، چون تغییر تصمیم‌های گرفته‌شده امکان‌پذیر نیست، و اگر هم امکان‌پذیر بود، دوباره بشرط کار درستی انجام می‌داد؛ به خاطر این که الان که می‌دونیم فقط یه بار فرصت هست، این‌جوری کار می‌کنیم ولی اگر فکر می‌کردیم مهلت دوباره‌ای وجود داره، می‌گفتیم خب، پس سه‌باره‌ای هم هست و چهارباره‌ای هم هست و.... بعد دیگه اوضاع خیلی خراب تراز این می‌بود.

همه جای زندگی، مصالحه هست. یعنی حتماً آدم برای به دست آوردن یه چیزایی، باید یه چیزایی رو از دست بده. من فکر می‌کنم اگه بخوایم به چیزهایی که دوست داریم برسیم، باید برآمون اهمیت داشته باشن تا بهشون برسیم

+ رایانش: حالا یه کم دیگه بیشتر برگردیم به دوره‌ی تدریستون. دوره‌ای بود که برآتون یه دوره‌ی خاصی باشه یا حس بهتری نسبت به تدریستون داشته باشید یا اتفاق خاصی افتاده باشه؟

◀ والا دوره‌ای بدتر از دوره‌ی مجازی توی ذهنم نیست. واقعاً هیچ حسی راجع به درس دادن و کلاس نبود. چون در حقیقت، این تعامل با دانشجوها، عشق همه‌ی این سال های من بود. درسته که آموزش دادن و این که بتونیم به علم بقیه اضافه کنیم، خودش نکته‌ی مثبتیه، ولی همین تعاملی که وجود داشت، خودش برای من دنیایی بود. فکر می‌کنم این دوران مجازی خیلی این موضوع رو کمرنگ کرد و واقعاً خسته‌کننده بود، از این جهت که نه می‌بینی، نه متوجه می‌شی حرفت رو فهمیدند، نفهمیدند، سوالی دارند، ندارند، اصلاً هستند یا نیستند. برای من به عنوان یه مدرس که قطعاً همین‌جوری بوده و همین‌طور برای خیلی از همکارامون، اگه نگم که تمامشون، قریب به اتفاقشون

اواسط تحصیل دکترای من بود، چون سال ۸۰ کنکور دکتری شرکت کرده بودم و همون‌جا هم قبول شدم؛ باز درهمون گرایش مخابرات و همون دانشکده‌ی برق. دو سالی از اون دوره گذشته بود که مسئولیت معاونت دانشجویی رو واگذار کردیم به یکی دیگه از عزیزان دانشکده، یعنی عمل‌اگر حساب کنیم، حدود ۱۰ سال پیوسته در خدمت دانشجوهای عزیز بودم، حالا یا تحت عنوان مدیر فوق برنامه و یا معاون دانشجویی.

عرض کردم خدمتتون که سال ۸۰ دکتری رو شروع کردم. چون دوست داشتم توی دانشگاه بمونم، فهمیدم که مدرک دکتری داشتن لازمه، و گرنه بحث انگیزه‌ی علمی و مثلاً تحقیقاتی و این حرفاها که بعضی‌ها صحبتش رو می‌کنن توی ذهنم نبود.

+ رایانش: پس دلیلش دلبستگی به دانشگاه بوده؟

◀ بله. بالأخره برای دانشگاه موندن مدرک بالاتر می‌تونه اثربخشی بیشتری داشته باشه و من این رو مد نظر داشتم.

وقتی من فوچم رو شروع کردم، پسر اولم به دنیا او مده بود. در حین دوره‌ی لیسانس ازدواج کردم و اوآخر دوره‌ی دکتری که بود، پسرم دانشجو شد. یعنی همزمان با پسرم دانشجو بودم. برای همین به همه‌ی عزیزان گوشزد می‌کنم درس و زندگی دو مقوله هستن که می‌تونن به موازات هم پیش بزن. هیچ کدوم رو منوط به اون یکی ندونند که حالا این کار رو باید بکنیم تا اون بشنه، یا حالا درس‌مون به اینجا برسه تا زندگی رو این‌جوری کنیم. هر دو شون می‌تونه پیش بره، سخت نگیرن زندگی رو.

+ رایانش: می‌خواستم بپرسم اگر هر کدوم از این تصمیم‌هایی که الان می‌گید دست تقدیر بودن، یه مدل دیگه پیش می‌رفت، الان کجا بودید؟ مثلاً توی دانشکده‌ی برق یه استاد دانشگاه بودید؟

◀ من از چیزی که هستم راضیم. می‌دونید، هر «اگر»‌ای رو چرا در قسمت بدش می‌گیم؟ مثلاً اگر این‌جوری نمی‌شد... خب «اگر» خوب هم داریم دیگه. برای همین توی تصمیمات شخصی، زندگی شخصیم، یا مثلاً نمی‌دونم، در آداب اسلامی و یا در وظایفم اگر کوتاهی کردم، با خودم می‌گم کاش نمی‌کردم؛ اما توی زندگی اجتماعی و چیزهایی که بوده، خیلی حسرتی ندارم

فلانی میفته و باید چی کار کنم. به اون بگم که یه امتحان دیگه بدی یا کاری برashi تعریف کنم؟ چرا برash مهم نیست؟ ... مثلاً یه نفر می گه چرا با ۱،۰ من افتادم؟ خب شما نمرت خیلی کمتر شد و من ۹,۹ دادم ولی چرا اینقدر دیر عنوان می کنی؟ یا مثلاً دیروز یه نفر پیام داده بود که «فکر کنم امتحانات من رو ندیدید.» و من یه بار دیگه بررسی کردم. البته قبول شده بود ولی نمرهش در حد ۳ نمره بهتر شد. گفتم خدایا، شکرت که ما مدیون ایشون نشدم و خب این موارد واقعاً برای من چالش هست. یعنی همیشه سعی کردم نمرهای به بچه ها بدم که بیشتر از چیزی باشه که به خاطر خطاهای من در سنجش اتفاق افتاده تا زندگی افراد تحت تأثیر اشتباهات من قرار نگیره. این بزرگ ترین دغدغه منه و به این راحتیها نمیشه بگی همه حقشون رو گرفتن. این که آیا روش سنجش من درست بوده یا نه، امیدوارم درست بوده باشه. تجربه نشون می ده که افرادی که از اول درس رو جدی گرفتن و همراه بودن، نمرات خوبی هم گرفتن.

+ رایانش: توی دوران تدریستون، چالشی براتون به وجود اومده بوده که انتظارشو نداشتین یا غیرمنتظره بوده و یا خیلی تو ذوقتون زده باشه؟ مثلاً با نوع خاصی از دانشجو مواجه شده باشید یا اتفاقی برای خودتون افتاده باشه که توی تدریستون تاثیر بذاره؟

◀ همون طور که عرض کردم به موازات کار دانشگاه، توی کار نظامی هم درگیر بودم. مثلاً سه شنبه بعد از ظهر کلاس تموم می شد و می رفتم پایگاه نیروی نظامی بندرعباس و اونجا کارهایی انجام می دادم. بعد مثلاً شنبه شب بر می گشتم چون یک شنبه صبح باز کلاس داشتم. یه بار هواپیما تاخیر داشت و من صبح رسیدم تهران، یعنی همون دم اذان صبح. خلاصه شبم نخوابیده بودم ولی خب کلاس رو باید می رفتم. دیگه حالا یادم نیس سه تا یا چهار تا کلاس پشت سرهم داشتم. تقریباً صحنه اش یادمه که من بلند صحبت می کردم که خوابم نبره!

+ رایانش: خاطره‌ی جالبی بود. ممنونم از شما که این وقت رو گذاشتید و با هم صحبت کردیدم.

◀ خواهش می کنم.

روز خوبی داشته باشید.

رایانش: شما هم همین طور.

شما او میدید، بچه ها آرامش پیدا کردند. بچه های ورودی ۹۱ با وضعیت خیلی بدی و با بی توجهی پذیرش شده بودن و بلا تکلیف گذاشته شده بودن. با هاشون خوب برخورد نمی شد و تا یکی دو سالی هم اوضاع خیلی بهتر نشده بود.

+ رایانش: یکم بیایم از نظر زمانی جلوتر. چی

شده که تصمیم گرفتین بازنشسته بشید؟ ◀ تصمیم که نگرفتم، چون من استادیار هستم و ۳۰ سال سابقه یا ۶۵ سال سن سقف بازه زمانی فعالیت ماست. من هم ۵۶ سالمه و زودتر به ۳۰ سال رسیدم. حالا در حد یکی دو سال تمدید هم اگر دانشجو تقاضا بده و خودم هم تقاضا بدم، امکان ادامه فعالیت وجود داره؛ ولی من مایل نیستم.

+ رایانش: از الان به بعد می خواهید در زندگی چه کار کنید؟

◀ من توی این چند سال، هم کارهای فنی و هم پژوهشی ای نظامی انجام می دادم و الان هم همون کارها رو می خواه ادامه بدم و نمی خواه توی خونه بشینم؛ ولی در حقیقت از این که همیشه مقید بودم که قبل از دانشجو سر کلاس برم و به طور کلی از این نظم استادی خسته شدم. دوران مجازی برای من سنگینی خیلی بیشتری داشت. این که دیگه حس خوب ارتباط رو نداری، زیاد جالب نیست. انگیزه ای من بیشتر ارتباط با دانشجو و اثرگذاری بود و جنبه های علمی برآم خیلی مهم نبود. البته نمرات تدریسم ۶، ۳، ۷ و ۴ هم بودن. یک سال هم

استاد برتر آموزشی شدم. سعی کردم وظیفم رو به بهترین نحوه انجام بدم؛ اما احساس کردم نقشی که من می تونم بیشتر ایفا کنم، ارتباط با دانشجوهاست. چون آموزش مجازی قسمت مثبت کار رو نداشت، حس خوبی نمی داد و خستگی مضاعفی در من ایجاد کرد.

+ رایانش: پس با این حساب برای بچه ها دل تنگ می شید.

◀ همیشه دلم برای بچه ها تنگ می شه و به یادشون هستم. من توی دو سال اول که جوون تر بودم و تعامل بیشتری هم با دانشجوها داشتم، همهی دانشجوها رو به اسم می شناختم و هر کس هم از بعلم رد می شد، اسمش رو توی مغز رفرش می کردم. همیشه سعی کردم در تعامل با افراد و سلام و علیک کردن پیش قدم باشم.

+ رایانش: در مورد بزرگترین چالشی که در دوران تدریستون داشتید، توضیح می دید؟

◀ بزرگترین چالش من همیشه آخر ترم هاست؛ تصحیح ورقه ها و افرادی که درس نخوندند. این بدترین قسمت داستانه که مثلاً

اما دوستتون دارم. یعنی به عنوان یه انسان، به عنوان یه هموطن، به عنوان یه دانشجو و عناوین دیگه ای که می پذیرید، هر کاری بتونم براتون انجام می دم. اگر جاش باشه، عیبتون رو هم می گم؛ چیزی که ممکنه از نظر من عیب باشه. هر راهنمایی ای بتونم انجام می دم ولی به هر حال می دونم که باید بهتون خدمت کنم تا این حس بهتون منتقل بشه. در هر صورت با خدمت کردن به این مردم می شه کار رو پیش برد و این مردم، همشون اونایی نیستن که مورد علاقه ای ما باشن. ممکنه که رفتارهашون رو نپسندیم، یا رانندگی شون رو، یا تو صف ایستادنشون رو، ولی باید بهشون خدمت کنیم. مردم رو دارم می گم ها. درباره‌ی خود بدنه‌ی مردم دارم صحبت می کنم. به هر صورت داریم تحصیل می کنیم. ادعا داریم که اومدیم علم رو پیش ببریم و به جامعه خدمت کنیم یا هر چیز دیگه ای و خب باید روحیه ای این کار رو داشته باشیم تا بتونیم اثری بذاریم و مطمئن باشید وقتی با محبت برخورد می کنید، این اتفاق میفته. شاید محبت متقابل نبینیم، چون خیلی وقتها میان می گن خب، این جوری کردی، مگه چی دیدی؟ اون جوری کردی، مگه چی دیدی؟ ولی انتظاری نباید در مقابلش داشته باشیم. من به خاطر کاری که برای بچه ها انجام می دم، انتظاری در مقابل ندارم.

+ رایانش: حالا در باب این روحیه‌ی بمحبتی که راجع بهش صحبت کردید، به نظرتون چه دانشجوهایی می خوان استاد بشن؟ آیا استادهای موفقی می شن؟

◀ تعریف استاد موفق که حتماً اونی که من هستم، نیست. اگر به قول شما، استاد پدر موفق می خواهید، بگید. این اصطلاحی که شما می گید، مرحوم میرعمادی سال ۸۹ به من گفت که بچه ها توی پرديس کيش، به جز استاد، پدر می خوان، که که ۶ سال اون هم به برنامه هامون اضافه شد، به علاوه هی رفت و آمدش و بعدش هم کلاس و درس و این ها. به جای استاد، یعنی علاوه بر استاد، پدر می خواستن. ایشون احساس می کردن که بچه های اونجا حداقل توی رشته ای کامپیوتر یا اون موقع، فناوری اطلاعات، به یه نفر که به اصطلاح هم درد و هم رازشون باشه نیاز دارن. یا مثلاً توی پرديس تهران که من دوران تدریستون داشتید، توضیح می دید؟

◀ بزرگترین چالش من همیشه آخر ترم سال ۹۴ به عنوان معاون آموزشی فعالیت می کردم، بعضی از همکارها یا اون هایی که از دورتر نگاه می کردن می گفتند که از وقتی

امیر توتونچی



مهندس نرم افزار در eBay

## تیکه یادداشت های یک ای او اس دولوپر

از مباحث فنی تا سفری به سوی اهالی تشنگی دریا

پژوهش

## وقت سفر ...

وقت سفر که شد، چندونهاتو محکم بیند دل گم تردید این موندن و رفتن نباش

هر آدمی از کوچکترین و بزرگترین اتفاقاتی که توی تجربه های روزمره اش افتاده، پیش خودش می دونه دوست داره مهاجرت کنه یا نه. بعضی ها مهر و محبت خانواده و دوستان و عزیزانشون رو ممکنه به شرایطی که دارن ترجیح بدن، که به نظرم بسیار قابل احترام هست. شاید این متن خطاب به کسایی که دوست دارن مهاجرت کنن.

وقتی که آفر می گیری، قطعا حس خوشحالی زیادی داره؛ چون یه هدفی بوده که احتمالاً برash خیلی تلاش کردی و بالاخره به ثمر نشسته. این خوشحالی ادامه داره تا به روزهای پرواز نزدیک می شیم و هرچی نزدیکتر می شیم، فکرهای مختلف میاد توی سرت.

لعنی! یعنی من دیگه نمی تونم کله پاچه بخورم، یا این که فلان جای شهر رو که کلی خاطره خوب دارم، دیگه نمی تونم ببینم، یا هزاران فکر منفی دیگه که تو حجم کارهایی که باید قبل پرواز انجام بدی ذهن تو مشغول می کنه. آدمها همه مدام کنار گوشت میگن: خوش به حالت! بهبه! ..... ولی هیچ کس نمیدونه توی ذهن تو چی می گذره، چه چیزهایی که براشون جون می دادی رو باید بذاریشون و بری... همه خاطره های خوب و چیزهایی مثل انگشت فیروزه یا بوی غذاي ماما.

تو اون لحظات هی پیش خودت فکر می کنی من اگر بمونم هم خیلی بد نیست. خوبه کنسسلش کنم! و بعدش به همهی ۵ صبح بیدار شدنها و تا ۱۲ شب کار کردنها فکر می کنی. به ریلود کردنها متناوب صندوق پستی برای دریافت یه جواب ایمیل از شرکتی که توی مصاحبه اش شرکت کردی، یا به استرسی که از صدای نویف ایمیل گوشیت که داشتی فکر می کردی نتیجه مصاحبه یا چالش فنیه و بعد می دیدی تبلیغ بوده و هزاران هزار چیز دیگه که توی اینجا نمی تونی داشته باشی ولی اونجا هست.

حرف می زن رو نخورین. به نظرم مهم ترین معیار برای انتخاب یه منتور خوب یا مدیر خوب، این هست که سابقهی کاریش رو چک کنیں و ببینین طرف تو زندگی حرفه ایش چه کارهایی کرده. خوش بختانه الان لینکدین وجود داره و این جستجو، خیلی سخت نیست.

من الان یکی از بزرگترین حسرت هام اینه که ای کاش مدیری که الان دارم روی ۴ سال پیش داشتم. اگر این طور بود، رشد می خیلی سریع تر و بیشتر می شد. سعی کنیں از خارجی ها بیشتر کمک بگیرین و کورس زبان اصلی ببینین.

یک واقعیتی که به نظر من وجود داره، اینه که شاید کسایی که در داخل کشور کار می کنن، از روندها و مباحثی که خیلی عمیق میشه تو مهندسی نرم افزار و پروژه، اطلاع کمی دارند یا مدل پروژه های ایرانی جوریه که نمیشه طبق روش درست پیش بردشون و نوع کار کردن و اخلاق حرفه ای خیلی بیرون از ایران متفاوته. سعی کنیں شما به عنوان نسل جدیدی که وارد بازار کار می شین، این اخلاق رو یاد بگیرین و در کشور مون رواجش بدین. این صحبت صرفاً طبق تجربه کاری من هست و تعمیم کلی نمیدم.



## بحث فنی

من همیشه تو زندگی حرفه ایم آدمی فنی بودم پس نمیشه بحث فنی نداشت.

اگه به دوران دانشجویی برمی گشتم یه کاری که قطعاً می کردم این بود که از اول فقط روی یه موضوع کار می کردم و این کار رو به شدت به شما هم توصیه می کنم؛ مثلاً اندروید دولوپر یا بک اند دولوپر و.... از این شاخه به اون شاخه پریدن خیلی کیف میده و آدم رو با دنیاهای جدیدی آشنا می کنه، ولی به نظرم باید کوتاه باشه، در حدی که به یه دید کلی بررسید و بعدش یه تخصص خیلی خیلی عمیق بشید.

اون زمانی که دانشجو بودم چون همزمان هم کار می کردم، حس می کردم یه سری دروس رشته کامپیوتر به درد نمی خورن چون تو روزمره ام ازشون استفاده نمی کردم. پیش خودم می گفتم چرا باید فلان معماری کامپیوتر عهد بوق رو بلد باشم؟ من الان از فلان تکنولوژی بیشتر استفاده می کنم و اون مهم تر، ولی هر چقدر توی کارم بیشتر خیلی خیلی مهم هستن و کاش بیشتر توی زمان دانشجویی رو شون زمان میداشتم؛ مثلاً ساختمان داده و طراحی الگوریتم و نظریه زبان و ماشین. بقیه درس ها هم مهم هستن؛ ولی اگه به فکر این هستید که یه برنامه نویس حرفه ای و خفن بشید و توی شرکت های خیلی بزرگ کار کنین، روی این سه تا درس خیلی جدی وقت بذارین و از الان توی سایتها یی مثل هکر رنک یا غیره شروع به حل مسئله کنین. می دونم خیلی هاتون الان اینها رو می دونید؛ ولی به قول موزیسین ها، می خوام یک آکسان روش بگذارم که خیلی جدی تر روش کار کنین. مورد بعدی که به نظرم خیلی مهم هست اینه که یه مدیر یا منتور خوب پیدا کنین. این جور افراد سرعت رشد خطی شما رو به نمایی تبدیل می کنن و بهتون مسیر رو نشون میدن و کاتالیزور فوق العاده ای هستن. در انتخاب منتور هم دقت کنین و گول آدمهایی که در اکوسیستم خوب

برای خیلی از مهاها پیش اومده که در مسیر زندگی، گاهی از چیزی که داریم ناراضی هستیم، یا از این که اون چیزی که فکر می‌کردیم حق ماست و به ما ندادن، خیلی شکایت می‌کنیم. این احساس ناراحتی خیلی طبیعیه و گاهای می‌تونه باعث فشار روحی ما بشه. یه چیزی که اغلب ما فراموش می‌کنیم، اینه که دنیا خیلی بزرگه و همیشه فرسته‌های دیگه وجود دارند و اگه یک اتفاق خوب الان نمی‌افته، به خاطر اینه که اتفاقات خیلی بهتری در آینده قراره برامون بیفته و همیشه دنیا در همین لحظه و ساعت باقی نمی‌مونه. من اعتقاد دارم که شاید الان در طلایی‌ترین دوره‌ای که انسان از اول داشته، داریم زندگی می‌کنیم؛ پس اگه از اون جایی که هستیم نمی‌تونیم به آرزوهایمان برسیم، همیشه می‌شه زمین بازی رو تغییر داد، ولی برای این کار باید خودمون مسئولیت همه چیز رو قبول کنیم و جرعت داشته باشیم و باور کنیم که به اون هدف می‌رسیم.

قطعاً این حرفم خیلی کلیشه‌ای هست و شاید کسل کننده، ولی برای من جواب داد و امیدوارم برای شما هم جواب بد. به نظر من مهم‌ترین مهارتی که می‌تونه کمک کننده باشه توی دنیای امروز، اینه که توی این همه شلوغی و بمباران اطلاعاتی، آدمها بتونن موقعی که کار می‌کنن فقط تمرکزشون روی کارشون باشه و با تمرکز کار کن. این مهارتیه که الان، و در آینده، فرق بین آدمهای موفق و عادی رو رقم می‌زنه. در آخر برای همه‌ی شما عزیزان آرزوی موفقیت می‌کنم و امیدوارم مطالبم به دردتون خورده باشه. من رو توی توییتر و اینستاگرام با آی‌دی های مقابل می‌تونین پیدا کنین.



AmirTutunchi



amirtutunchi.dev

## هومان کشوری



لے ورودی ۹۹

## معرفی پدیده‌ی اپیلاگ



جزئیات گفت‌وگوی تاریخی امید و شمس دانا

و «انسان در جست و جوی معنا» هستن.  
◀ احسنت احسنت... حالا این جلسات به درد کیا

می‌خوره؟

◀ از همه اینجا استقبال می‌شه؛ نه دانشگاه مهمه  
نه رشته. اگه کسی بخواهد کتاب بخونه ولی ندونه از کجا شروع کنه، می‌تونه بیاد پیش ما تا راه رو نشونش بدیم. شاید بهتر باشه بگیم اپیلاگ به درد کیا نمی‌خوره؛ کسایی که وقت و حوصله ۲ ساعت کتاب خوندن در هفته رو هم ندارن!

◀ اهان اهان بعد اینکه...

◀ بزرگوار سرشو چرخوند، یه نگاه به امید کرد و یکی از ابروهاش رو انداخت بالا.

◀ چقدر سوال می‌کنی پسر! بیا این رو بگیر، همه سوالات اونجا جوابش هست.

◀ دستشو اورد جلو و یک ورق تاشده به امید داد.

◀ همه؟

◀ فقط بعد اینکه رفتم بازش کن.  
بزرگوار بلند شد. کتش رو مرتب کرد و به سمت در ورودی رفت. به در که رسید، برگشت و یک نگاه به امید کرد. لبخندی زد و گفت: «امیدت رو از دست نده پسر». و سپس به راهش ادامه داد. صدای کلام بزرگوار توی سر امید پیچید. امیدت رو از دست نده پسر... امید... پسر... امید...!

◀ امید!!! پسر بلند شو دیگه.

◀ ها... چی شده؟

◀ امید از خواب پرید. محسن بود، هم‌گروهیش.

◀ دو دیقه رفتم یکم راه برم. گرفتی خوابیدی؟  
یادت رفته داریم به فنا میریم؟!

◀ امید که هنوز گیج خواب بود، هاج و واج به محسن نگاه کرد.

◀ چی... فنا... بزرگوار... بزرگوار!

◀ یاد کاغذی که بزرگوار بهش داده بود افتاد. مشتشو باز کرد و به طرز عجیبی یک کاغذ تاشده توی دستش بود. کاغذ رو آروم باز کرد. داخل کاغذ فقط یه چیز نوشته شده بود:

◀ می‌کنم تو هم کتاب بخونی.

◀ من؟ کتاب؟ نمی‌دونم... بخوم شروع کنم هم خیلی سخته. نمی‌دونم چی دوست دارم بخونم. اصلاً نمیدونم وقت یکنم یانه. تازه، اگه بخوم تنها‌یی بخونم، احتمالاً هیچ وقت یک کتاب رو هم کامل نکنم.

◀ خب اینا که همه قابل حل هستند.

◀ چطوری؟

◀ ما یک گروه کتاب‌خوانی نسبتاً کوچولو داریم... کمی درِ جای خود جایه‌جا شد و به افق خیره شد. حدوداً پارسال همین موقعها بود که ۴ تا دانشجوی «خودفرهیخته‌پندار» تصمیم گرفتن یه کار «فرهیخته‌پندارانه» انجام بدن. پس جمع شدن دور هم و تحت اسم «سبوک»، شروع کردن به کتاب خوندن. گذشت و گذشت تا اینکه رفتن جزء زیرمجموعه‌های «رایانش دانشکده کامپیوتر دانشگاه شریف». چون خیلی فرهیخته‌پندار بودن، تصمیم گرفتن اسمشو تغییر بدن به «اپیلاگ».

◀ اپیلاگ؟ اپیلاگ یعنی چی دیگه؟

◀ اپیلاگ یعنی خاتمه، بخش آخر یک کتاب یا فیلم. اون قسمتی از نمایش یا فیلم که کل حرف، توش خلاصه شده.

◀ امید سرشن رو چرخوند تا افقی که دوستش بهش خیره شده بود رو پیدا کنه. یک نقطه‌ی سیاه پیدا کرد، ولی مطمئن نبود که این نقطه همون چیزیه که دوستمون داره بهش نگاه می‌کنه یا نه.

◀ چه جالب بزرگوار! حالا چه کتابایی می‌خونید؟

◀ همه چی، از رمان و کتابای توسعه فردی، روانشناسی و فلسفی گرفته تا دستور آشپزی و مجله زن روز! چندتا از کتابای معروفی که خوندیم و شاید اسماشون رو شنیده باشی: «قلعه حیوانات»، «انسان خردمند»، «عادت‌های اتمی» و

◀ باورم نمی‌شه فقط ۲ روز وقت داریم که کل ۳ فاز رو بزنیم!

◀ امید این رو در حالی که دستاش می‌لرزید و از استرس به خود می‌پیچید، با خودش زمزمه کرد.

◀ اخه یعنی چی؟ چطوری از ما انتظار دارن دیجی‌کالا رو ۲ هفته‌ای بالا بیاریم! نه نه نه! بازم

◀ که باگ خورد!

◀ اعصابش خرد شد. کامپیوتر رو خاموش کرد و سرشن رو گذاشت روی میز.

◀ خدایا من چرا باید اینقدر بدبختی بکشم... اصلاً معنی این همه کار و درس چیه... قراره کجا رو بگیرم؟!

◀ به نظر می‌اد که ناراحتی!

◀ امید یک لحظه از جا پرید. بلند شد و به اطرافش نگاه کرد. دنبال صدا گشت. قیافه‌اش آشنا بود. به نظر یکی از سال بالایی‌های دانشکده بود؛ ولی هرچی فکر کرد یادش نیومد که اون شخص رو کجا دیده.

◀ حالت خوبه؟

◀ نه. دیگه بریدم... نمی‌دونم چطوری باید این پروژه رو به دلاین برسونم.

◀ «کسی که چرایی زندگی اش را بیابد، چگونگی اش را نیز خواهد یافت.»

◀ ها؟!

◀ یک جمله معروف از نیچه‌ست.

◀ نیچه؟

◀ معلومه اصلاً کتاب نمی‌خونیا!!!

◀ یعنی می‌خوای بگی تو میرسی کتاب هم بخونی؟!  
◀ اره. چرا که نه! اتفاقاً زیاد وقت نمی‌گیره؛ شاید هفتاهای حداکثر ۲ یا ۳ ساعت. بہت پیشنهاد

حسین وصالی نسب



مهندس نرم افزار در eBay

## دلنوشته‌هایی در باب وصال

۲۶

بهترین معلم، تصمیم‌گیرنده، مصلحت‌بین و ناجی‌تان را بیابید

من حسین وصالی نسب هستم. تقریباً نزدیک به ۷-۸ ساله به صورت حرفه‌ای در حوزه برنامه نویسی موبایل مشغول به کار هستم و در حال حاضر در شرکت ebay، شعبه آمستردام، روی یکی از محصولات‌شون داریم کار می‌کنیم و زمانی که ایران بودم در شرکت‌هایی مثل ورزش سه، دیجی‌کالا و سایر شرکت‌هایی که داخل حوزه‌های تکنولوژی فعالیت می‌کردند مشغول به کار بودم.

**درسته زندگی نرمال و درآمد تقریباً خوبی داشتم، ولی این درآمد، همیشگی بود و هر چقدر شما تلاش می‌کردی از این سطح نرمال به یه سطح بهتری بررسی، کاملاً بی‌فایده بود.**

بالفرض اگه می‌خواستم هم اصلاً بلد نبودم. با دوستانی که خارج از کشور بودند، تعامل داشتم و بهم می‌گفتند که خوب شرایط اینجا هم درسته که یه مقدار سختی و مشکلاتی داره، ولی مثل ایران نیست؛ صرفاً برای زندگی، آدم وقتی می‌خواهد یه سری چیزا رو بdest بیاره، ناچاراً با یه سری چیزها باید خداحافظی کنه. من هم سبک سنگین کردم همه‌ی این مسائل رو با هم‌دیگه و دیدم که بفهمم می‌ارزه یا خیر، پس با بچه هایی که اینجا بودند، مشورت کردم. البته بگم من ۱۰ سال پیش از شهر کوچیک خودمون در همدان به تهران مهاجرت کرده بودم و با بعضی جنبه‌های مهاجرت البته در ابعاد خیلی کوچیک‌تر اشناییت داشتم و خوب دوستانی که اونور آب بودند، می‌گفتند اونجا فرضاً ماهی یک بار به خونه و شهر خودت می‌تونی سر بزنی؛ ولی اینجا اگه خیلی برات سخت باشه، سه ماه یک بار، دو ماه یه بار یا حتی شش ماه یک بار باشه که بستگی به شخصیت خودت داره. البته خوب خیلی مسائل دیگه مربوط به بعد احساسی و اجتماعی کنار این هم بودند که نیاز به بررسی داشتند. در بعد کاری و پیشرفت‌گرایی هم البته از زمان دبیرستان آرزو دوران کودکی من این بود که بیام آمریکا در اوج تکنولوژی کار کنم ولی خوب هیچ وقت حتی نزدیک شدن بهش رو بخاطر فضای سخت مهاجرتی نمی‌توانستم متصور بشم؛ حتی من که کلی مشورت گرفتم باز هم جنبه‌هایی بود که قبل از مهاجرت بهم گفته نشده باشه و روپرو شدن باهش برام خیلی سخت و غیرمنتظره بود.

که مدام باهشون سرو کله می‌زندند با ذهنی بسیار درگیر، تصمیماتی می‌گرفتند و یا ناخودآگاه دست به کارهایی می‌زندند که خوب شاید هیچوقت نمی‌خواستند انجام بدن.

یکی دیگه از دلایل برای مهاجرت این بود که این پیشرفت شغلی هیچ وقت برای من میسر نمی‌شد؛ یعنی من پیشرفت فردی داشتم، اما در محیط‌های کاری‌ای که بودم خیلی جاهای، خیلی وقتی، افرادی رو مسئول کارهایی می‌کردند که متاسفانه واقعاً لیاقت و شایستگی‌اش رو نداشتند و حالا بعضی از این افراد در اون سمتی که فعالیت می‌کردند یک سری حرفهای غیر معقول می‌زندند که برای شمایی که هر روز، ساعتها با این آدم تونست باشه و همین خودش عاملی می‌شد که بخوای پشت سرهم شرکت عوض کنی به این امید که بتونی در محیطی کار کنی که اون رضایت شغلی، ثبات و آرامش ذهنی رو حس کنی؛ اما خوب متاسفانه برای من به سری داستان‌ها مدام تکرار می‌شد و به چنین حسی در ایران هیچ وقت نرسیدم. این مسئله نه تنها برای من، بلکه برای باقی دوستان شاغلم هم معضل بود. از موضوعات دیگه هم بخواه بگم، یکی از دلایل اصلی این بود که درسته زندگی نرمال و درآمد تقریباً خوبی داشتم، ولی این درآمد، همیشگی از این سطح نرمال به یه سطح بهتری بود. درسته هر سال افزایش حقوق می‌خوردی، پروژه‌های خارجی می‌گرفتی و به درآمدت خیلی اضافه می‌شد، ولی این تورم با سرعت خیلی بیشتری از تو داشت پیش می‌رفت و توانی مسابقه هیچ وقت نمی‌توانستی بهش بررسی و بگیریش، مگر اینکه از راههای دیگه وارد بشی که خوب شخصیت من این اجازه رو بهم نمی‌داد که دست به این کارها بزنم و

همون طور که خودتون هم می‌دونید، مهاجرت از ایران جنبه‌های مختلفی داره و برای هر کسی متفاوته. شخصاً برای من در این یکی دو سال آخر، چیزی که اذیتم می‌کرد بیشتر، فرهنگ تعاملات آدمها با هم‌دیگه بود، چه تو حوزه کاری و چه تو حوزه اجتماعی. مثلاً من یادم که این اواخر با هر قشر آدمی که تعاملی داشتم، به یه طریقی احساس خوشایندی از اون تعامل نمی‌گرفتم؛ البته نه الزاماً ولی در ارتباط با اکثر آدم‌هایی که باهشون تعامل داشتم، متاسفانه اینطور بود. وقتی در شرکت برآم مشکلی پیش می‌آمد، وقتی بیمارستان بودم، وقتی تصادف می‌کردم و به پلیس مراجعه می‌کردم و همه و همه این‌ها یک دردرسرو معضلی برای من بود و در واقع همیشه هم این تعامل‌ها برای من جنبه منفی داشت؛ ولی چرا؟ چون شخصیت خود من به شکلی بود که دوست داشتم همیشه در هر راهی با صداقت پیش برم، اما خوب متاسفانه خیلی موقع این صداقت به ضرر من تموم می‌شد و خیلی داستان‌های دیگه که قطعاً کسانی که داخل ایران زندگی می‌کنند، شب و روز باهش سرو کله می‌زنن و ازش آگاهی دارند. من با خیلی از چیزهای دیگه می‌تونستم کنار بیام؛ به عنوان مثال من در ایران درآمدم هم نسبتاً خوب بود چون تو شرکت‌تای خوبی کار می‌کردم، البته که نمی‌گم می‌تونست همه جنبه‌های زندگی من رو پوشش بده، ولی می‌شد باهش زندگی نرمال و نه لاکچری‌ای داشت؛ ولی خوب برای سایر جنبه‌های زندگیت دغدغه داشتی و دائماً یک چیزی رو مغزت بود که بخش زیادی از فکرت رو درگیر کنه که این خودش تاثیر بد محسوسی در مسیر کار و پیشرفت می‌گذاشت. به نظر من یکی از مهم‌ترین دلایل این اتفاقات این می‌تونست باشه که مردم به خاطر مشکلات زیاد اقتصادی یا معیشتی‌ای

الان سمتتش نری و قدم بر نداری براش،  
بعدها خیلی توی زندگیت تاثیرش رو می  
بینی و هر قدم که برداری، مدام میاد توی  
ذهنست که ای کاش اون زمان من این کارو  
می کردم. الان تو برو و بعد از دو سه ماه  
اگر شرایط خیلی بد بود، برگرد؛ ولی نذار  
توی ذهنست بمونه چون این آرزویی بود که  
تو همیشه دنبالش بودی.» و منم دیدم که  
حرفش واقعاً منطقیه، ولی قبل رفتن کلی  
فکرای مختلف و استرس های مختلف میاد  
سراغ آدم و من به شخصه از چیزهایی  
استرس داشتم که الان برمی گردم نگاهشون  
می کنم از بعضی هاش واقعاً خندم می گیره،  
ولی خب همه‌ی اینها در هر صورت یک  
هجمه‌ی زیادی بود، اما مهم برای من این  
هدف بود که می خواستم بالاخره تیکش رو  
بزنم، چرا؟ چون که مثل دونده‌ای می مونه  
که انگار تا ته ته مسیر رفته ولی نزدیک به  
خط پایان، یه و بگه بابا ولش کن دیگه، این  
دو متر یه متر اخر رو نرم. من آفرم رو  
گرفته بودم، بلیط هواپیما تو دستم

برای رفتن شل شده بود.  
بعضی تو ایران شاید بگن بابا بیخیال مگه  
میشه یک نفر ویزا بگیره و وقتی میتونه تو  
اروپا رفاه کامل رو تجربه کنه، بیخیال شه.  
اصلا این چه حرفیه؟ ولی نمیدونم چطوریه  
مخصوصا این فرودگاههای ایران، انگار یه  
جوری ساختن که تو احساس میکنی انگار  
میخوای همه چیزت رو از دست بدی و من  
واقعا اون لحظهی بعدش احساس کردم که  
تموم شد دیگه. انگار یه آدمی که میخواد  
یه زندگی جدیدی رو از همین لحظه شروع  
بکنه، قشنگ توی این فضا بودم من در  
فرودگاه. قشنگ یادمه با چشمای بغض کرده  
ایستاده بودم، نگاه میکردم و همچنان به این  
فکر میکردم که اگه چیزی که توی ذهن  
باشه، اتفاق نیفته؛ چی؟ شاید بقیه دارن از  
بیرون فقط خوبی‌هاشون میگن و شاید  
سختیش خیلی بیشتر باشه و کلی شاید و  
شاید دیگه که فکر بهشون، پاهام رو برای  
حتی یک قدم برداشتند سمت گیت و دادن  
بلیط، سست میکرد. ولی بعد اینکه با هزار  
مصيبت، رفتم سمت گیت و بلیط رو دادم،  
سوار هواپیما شدم و هواپیما کامل بلند شد؛  
استرسم داشت همینطوری کمتر و کمتر  
میشد. وقتی رسیدم فرودگاه قطر، نصف  
استرسم رفت و وقتی رسیدم مقصد، به طرز

جلو پیشرفت هم خودشون و هم بقیه رو می‌کیرند. در رابطه با شرایط معیشتی هم هزینه‌هایی که اینجا شما می‌کنی، نسبت به حقوق خیلی پایینه و حتی اگه ولخرجی هم کنی، باز هم مقداری برای پس انداز می‌مونه و می‌شه پس انداز ماهیانه داشت. شما وقتی که وارد سوپر مارکت می‌شی، یه چیز رو نیاز نیست بری از ده جا قیمت بگیری که شاید این جنس فلان جا ارزون‌تر باشه؛ یعنی اون جنس و اون کالای خاص دقیقاً قیمت هاش همه جا یکیه و ذهن و تمرکزت در گیر ضررهای کوچیکی که سر اختلاف قیمت تو ایران بہت وارد می‌شد، بهم نمی‌خوره. در همین تقریباً سه‌ماه و خوردهای که مهاجرت کردم، نمی‌گم چیزهایی که تا الان بدست آوردم از چیزهایی که از دست دادم بیشتر بوده؛ ولی در زمینه زندگی از لحاظ اجتماعی احساس آرامش بیشتری رو تجربه کردم؛ چیزی که تو ایران نداشتم و جاش رو کلی در گیری ذهنی و استرس‌هایی گرفته بود که وقتی الان با خودم بهش فکر می‌کنم،

این فرودگاه‌های ایران رو انگار یه جوری ساختن که تو احساس می‌کنی انگار می‌خوای همه چیزت رو از دست بدی.

می‌گم چرا من جوون ایرانی باید توی اون سن و سال اون استرس‌ها را داشته باشم. سطح دغدغه‌ها، نحوه تفکرات و نگاه جوون های اینجا رو که با خودم و جوون‌های ایرانی مقایسه می‌کنم، واقعاً فرسنگ‌ها فاصله‌ست. البته که درسته این آرامش برام خیلی حائز اهمیته؛ ولی فقدان خانواده و دلتنگی واقعاً آزاردهنده و طاقت فرسا بود. حتی لحظه آخری که داشتم می‌اودم، علناً به خانواده گفتم که من بیخیالش شدم و نمی‌خوام برم، ولی خانواده و همه دوستان، خیلی ساپورت و حمایت کردند که خودش یک دلگرمی بود. بیه شخصه مهم‌ترین و سخت‌ترین چالش برام تا الان، همین فراق از خانواده و دوستان بوده و هست.

من حقیقتا در شرایط خیلی سختی مهاجرت کردم، در شرایطی که پدرم به خاطر کرونا بستری بیمارستان شد، دو تا از خاله هام از دنیا رفتن. شرایط خانوادگی واقعا سخت بود و همین مساله باعث شد که لحظه آخر با خودم بگم که من نمی خوام برم دیگه، همین جوری که نرفتم این اتفاقات داره منو نابود می کنه، اگر برم چه اتفاقاتی می افته؟ ولی داداشم خیلی کمک کرد و بهم گفت «بین یه چیزی وقتی تویی مغز ته الان و آرزو ته، اگه

تو این شرایط و محیط کاری‌ای که در حال حاضر هستم از اطرافیان خیلی چیزها می‌شه یاد گرفت. برای مثال، مدیر یا تیم‌لید یا منیجرم فردیه که واقعاً دانش و مهارت‌های زیادی تو حوزه‌ی خودش داره و بر مهارت‌های لازم برای تیم لیدینگ کاملاً مسلطه. این‌ها همه وقتی حس می‌شن که در مواجهه با یک معضلی باهاشون تعامل می‌کنید؛ به عنوان مثال قریب به یک ماه پیش درحالی که اینجا بودم، پدرم فوت کردند و این یکی از بزرگترین ضرباتی بود که از اول مهاجرت خوردم و واقعاً برای سخت بود؛ اما اون شرکت و مدیر طوری با من تعامل کردند که واقعاً احساس می‌کنم وارد یک خانواده جدید شدم؛ ولی در ایران برای من مشکلی پیش اومده بود و مرخصی گرفتنی که حق قانونی من بود، معضل شده بود برای و اصلاً در ک نمی‌شد. در اینجا واقعاً به عنوان یک انسان به شما نگاه می‌کنند، طوری که مشکل تو رو مشکل خودشون می‌بینند و تا جایی که در

دوباره راحت و جسورانه کاری رو انجام بدی و همین جسارت می‌تونست باعث شه که تو یک چیز فوق العاده‌ای رو خلق کنی. اتفاقاً به برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هام هم می‌گم که اگر به فکر مهاجرت هستید، زودتر انجامش بدید و درسته که مهاجرت من تقریباً نزدیک شد به اونی که می‌خواستم، اما اگر زودتر می‌اودم، هم لذت بیشتری از زندگیم می‌تونستم ببرم و هم به اون اندازه که باید، سخت نمی‌گذشت برام.

توصیه‌ای که برای بیشتر بچه‌ها، مخصوصاً بچه‌های دانشگاه شریف که واقعاً زحمت می‌کشند و آرزوهای بزرگی دارند، اینه که صرفاً مطیع پیشنهاد بقیه نباشد، چرا که هر کسی از زاویه‌ی دید خودش به مسائل نگاه می‌کنه؛ حتی خود من که دارم به شما از این شرایط خوب حرف می‌زنم، این‌ها همه چیزی بوده که حاصل سی سال عمری بوده که من زندگی کردم و بعد این سی سال دارم از شرایط صحبت می‌کنم. نکته‌ی دیگه اینکه انقدر نگاه کنید به اینکه بقیه چه کاری کردند و فقط صرفاً دیگران رو فالو نکنید. چیزی که من خیلی در بچه‌های شریف زیاد دیدم، این بود که این رفت، پس منم برم؛ بعد که رفت می‌بینه ای‌بابا من که ایران خیلی بهتر و راحت‌تر بودم. بچه‌ها فکر نکنند ایران خیلی فضای بدیه. من خیلی‌ها رو دیدم که در زمینه‌ی زندگی و کاری، شرایط و تجربه‌ی خوبی داشتند و دارند، ولی من به شخصه در جاهایی کار کردم که

و در عین حال، فرهنگ و مراسم‌های خودت رو هم کنارشون نگه داری. اگر برگردم عقب به همون زمانی که دانشجو بودم، تمام تلاشم را می‌کردم که برم. اشتباه من، امید من بود. ما اون موقع هی امیدوار می‌شدیم، رای می‌دادیم این رئیس‌جمهور بیاد شاید یک اتفاقی بیفته، این تورم بیاد پایین و فلان مشکل حل شه، در صورتی که با امید واهی خیلی از سال‌های زندگی‌مون رو نمی‌گم سوزوندیم، اما شاید اگر اینجا بودیم، پیشرفت بیشتری می‌کردیم؛ پس اگر برگردم عقب به همان دوران دانشگاه، سعی می‌کردم برم، مخصوصاً اینکه برم آمریکا، نه به خاطر اینکه بگم آمریکا خیلی بهتر از اروپاست، بلکه برای اینکه دنبال آرزومن برم، چیزی که از بچگی بهش فکر می‌کردم و دنبالش بودم، و خب این سال‌هایی که من ایران بودم، هی داشتیم امیدوار می‌شدیم، هزارتا کار کردیم که سرگازی عقب بیفته و سرگازی رو نریم و خود این سرگازی عذاب‌آور بود برامون؛ همه‌ی این مسائل سال‌هایی که می‌توانست بهترین سال‌ها زندگیت باشه رو به سخت‌ترین سال‌ها تبدیل کرد، چرا که در دهه بیست تا سی، پتانسیل و انرژی خیلی زیادی داری، البته الان هم انرژی زیاده و نمی‌گم آدم بی‌انرژی‌ای هستم، ولی خب هر چی سن آدم بالاتر میره، مغز آدم پختگی بیشتری پیدا می‌کنه و همین پختگی، جسارت رو برای انجام خیلی از کارها پایین میاره، چرا که انقدر راه‌های مشکل‌دار زیادی توی این ده سال رفتی، مغزت اجازه نمی‌ده

کاملاً عجیبی، استرسم کاملاً از بین رفت. درسته که در شرایط خیلی سختی مهاجرت کردم، ولی اشتباهی که اکثر آدم‌ها مرتکب می‌شن، این هست که بعدش سعی می‌کنن همچ توی فضای قبلی‌ای که بودند، زندگی کنند و خودشون رو با فضای جدید وفق نمی‌دن. شما وقتی مهاجرت می‌کنید، اسمش روشه؛ داری جدا می‌شی از اون فضا، نمی‌گم باید قطع ارتباط کامل کرد؛ می‌تونی با دوست‌ها و رفقای قدیمی ارتباط داشته باشی، هر چند که ارتباطات سرد می‌شه، ولی باید سعی کنی با فرهنگ اینجا آشنا بشی. الان من خیلی‌ها رو می‌شناسم که سه، چهار ساله اینجا مهاجرت کردن، ولی همه‌ی دوستاشون ایرانی. من نمی‌گم ناید دوست ایرانی پیدا کنی، ولی به نظر من باید حداقل شصت درصد از دوستانت رو از کشور مقصد انتخاب کنی، چون باید توی فرهنگ جدیدی خودت رو شکل بدی و وقتی در اطراف فقط فرهنگ ایرانی ببینی، منطقاً نمی‌تونی خودت رو با سبک زندگی جدید وفق بدی. در اینجا حفظ کردن متعصبانه‌ی فرهنگ ایرانی، نه تنها کمکی نیست؛ بلکه مدام دلتانگترت می‌کنه و این که با خودت حمل بکنی دلبستگی‌ها رو، خیلی اذیت می‌کنه، یه کلیپی بود که نشون می‌داد طرف چمدونش رو داشت می‌برد که رد کنه بره و چمدونه سایزش بزرگ بود و از داخلش چیز میز می‌ذاشت بیرون، پدر و مادرشو می‌ذاشت، دوستاشو می‌ذاشت و... این‌ها رو مثل یه آلبوم خاطراتی توی قفسه کتاب خونه بعضی وقتاً بهش سر می‌زنی، ولی نباید بندازی دور، چون هویت تو رو شکل می‌دن؛ ولی باید برعی بهش سر بزنی. اگه قصد مهاجرت داری، باید زبان، فرهنگ و مراسماتشون رو یاد بگیری تا آدایته شی و بتونی اینجا زندگی کنی

## فرودگاه بین‌المللی آمستردام

راه های مختلف دیگه شاید من رو از هدف منحرف می کرد و الان اینجا نمی بودم. از هر تلاشی که شده بذارید که به هدفتون بررسید؛ نه فقط شما بچه های شریف، بلکه هر کدام از بچه های ایران، هم لیاقت و هم و هم استعدادش رو دارید و اگر تلاش کنید، به هدفتون می رسید؛ منتهی شاید مربی خوبی نباشه که راه درست رو بهتون نشون بدھ. از این پیج و کانال های انگیزشی تا حد امکان دوری کنید، چرا که ممکنه به راه های خیلی غلطی کشیده بشید. خودتون و راهتون رو پیدا کنید و در هر تصمیمی، بعد مشورت و شنیدن تجارب بقیه، خودتون تصمیم بگیرید؛ چرا که بهترین معلم، تصمیم گیرنده، مصلحت بین و ناجی برای خود شما، خودتونید!

راضیم؛ چرا که این برايم یک هدف بود. البته این نکته هم در نظر داشته باشید که این صحبت هام بیشتر با افرادی است که زندگی راحت و دغدغه های کمی در ایران دارند. درسته که ایران خیلی وضعیت گرون، تحریم و خیلی چیزای دیگه واقعا رو اعصابه، ولی خودتون هم خوب می دونید که برای بعضی، اینها دغدغه یا معضل خاصی نیستند. اگر شما اون آدمی هستید که داره زیر این فشارها اذیت می شه یا آرزوی رسیدن به هدفش، رو دلش سنگینی می کنه، شاید مهاجرت بهترین تصمیم باشه براتون؛ ولی در غیر این صورت، دوباره فکر کنید و ببینید چه چیزی شما رو خوشحال می کنه. خیلی آدمهای موفقی الان تو ایران داریم که زندگی خیلی ایدهآلی دارند و خیلی زیاد هم به کشورهای اروپایی برای تفریح سفر می کنند و می رن و میان و این تفریح کردن، نباید باعث مهاجرت بشه، نباید فکر کنید که «حالا من برم اروپا راحت تفریح می کنم» و ...

### اول از همه یه هدف برای خودتون انتخاب کنید. چند شب و روز هم که شده وقت بذارید تا یک هدف برای خودتون انتخاب کنید.

حرف آخرم هم حرفیه که خیلی دوست داشتم اون زمان که دانشجو بودم، یکی بهم بگه که متناسبانه نگفت؛ اینکه اول از همه یه هدف برای خودتون انتخاب کنید. چند شب و روز هم که شده وقت بذارید تا یک هدف برای خودتون انتخاب کنید؛ چرا که ته بی هدفی فقط آسیبه. پس یک هدف برای خودتون مشخص کنید و اصلا براتون مهم نباشه که چی می شه، فقط در پی این باشید که به اون هدف برسید و با تمام وجود مطمئن باشید که بهش می رسید. حتی اگه اعتقاد ندارید به خیلی مسائل دیگه، ایمان داشته باشید که کائنات از هر راهی شده به شما کمک می کنه تا به اون هدف برسید. برای من به شخصه، امسال خیلی اتفاقات عجیب و غریبی افتاد که وقتی برمی گردم و بهشون نگاه می کنم، می بینم خیلی از این اتفاقات باید می افتاد. تازه دارم به این حرف می رسم که این هدف، چنان عمیق تو دلم افتاده که باعث شد این اتفاقات، پشت سر هم چیده بشه تا من بتونم بهش برسم و

تجربهی خوبی نداشتم، ولی خیلی ها رو دیدم که تجربهی خوبی داشتند؛ و خب صرفا دیدن چون بقیه رفتن گفتن ماهم بريم که ببینیم چه خبره و وقتی که میان اینور، خیلی اذیت می شن. مخصوصا کسانی که زندگی خیلی ایدهآلی داشتند یا تو شرکت خیلی خوب کار می کردند. پس شما باید ببینی واقعا این رفته چه منفعتی برات داره، اگه زندگی نرمال پیش خانواده و دوستات داری، شاید نیازه رها کردن گذشته، خانواده، دوست و این همه چیز، شاید اون شرکت جدیدی که می خوای بری، زمین تا آسمون با اون شرکتی که فرضا خانم ایکس یا آقای ایگرگ فرق کنه. یه وقتی هست که آدما یه هدف بزرگی دارند و با خودشون می گن من هدف اینه شرایط زندگیم هر طوری هم باشه، من دوست دارم به اون هدف برسم؛ ولی خیلی وقتا آدما تحت تاثیر اون جو بدو بدوى دانشگاه قرار می گیرن که «آقا بدوي زودتر برسیم!» ولی به این نکته توجه نمی کنند که شما اگه به بالاترین جایگاه و مقام هم برسی، هیچ ارزشی نداره تا وقتی که از زندگیت لذتی نبری. شما باید بگردین ببینید چی خوشحالتون میکنه یکی پول خوشحالش میکنه یکی مدرک دانشگاه خفن خوشحالش میکنه یکی تفریح خوشحالش می کنه. یکی گردشگری خوشحالش می کنه و...، شما باید خودت رو پیدا کنی ببینی چی خوشحالت می کنه و بری دنبال اون و اصلا به این فکر نکنی که بقیه چی دارن می گن. بقیه چه راهی رو دارن میرن، اون آدمی که داره اون راه رو میره شاید راه خودشو پیدا کرده و هیچ الزامی برای فالو کردنش نیست. من از این پیج های انگیزشی اینستاگرام که یه سری حرف پوچ و معیارهای دروغین برای سنجش آدمها ارائه میدن که آره؛ شما باید فلان کنی و فلان جا بری، واقعا بیزارم. به نظر من، آدم موفق، آدمیست که از زندگیش لذت می بره. حقیقتا ندیدم آدمهایی که از زندگیشون لذت می بین، ناموفق باشن؛ ولی آدمهای موفق زیادی رو دیدم که از زندگیشون لذت نمی بین. اگه این نکته رو دریابید، دیگه مهم نیست که مهاجرت کنید یا ایران باشید، مهم اون حس رضایت و هدف شماست. من با وجود این همه سختی و مشکل، باز هم



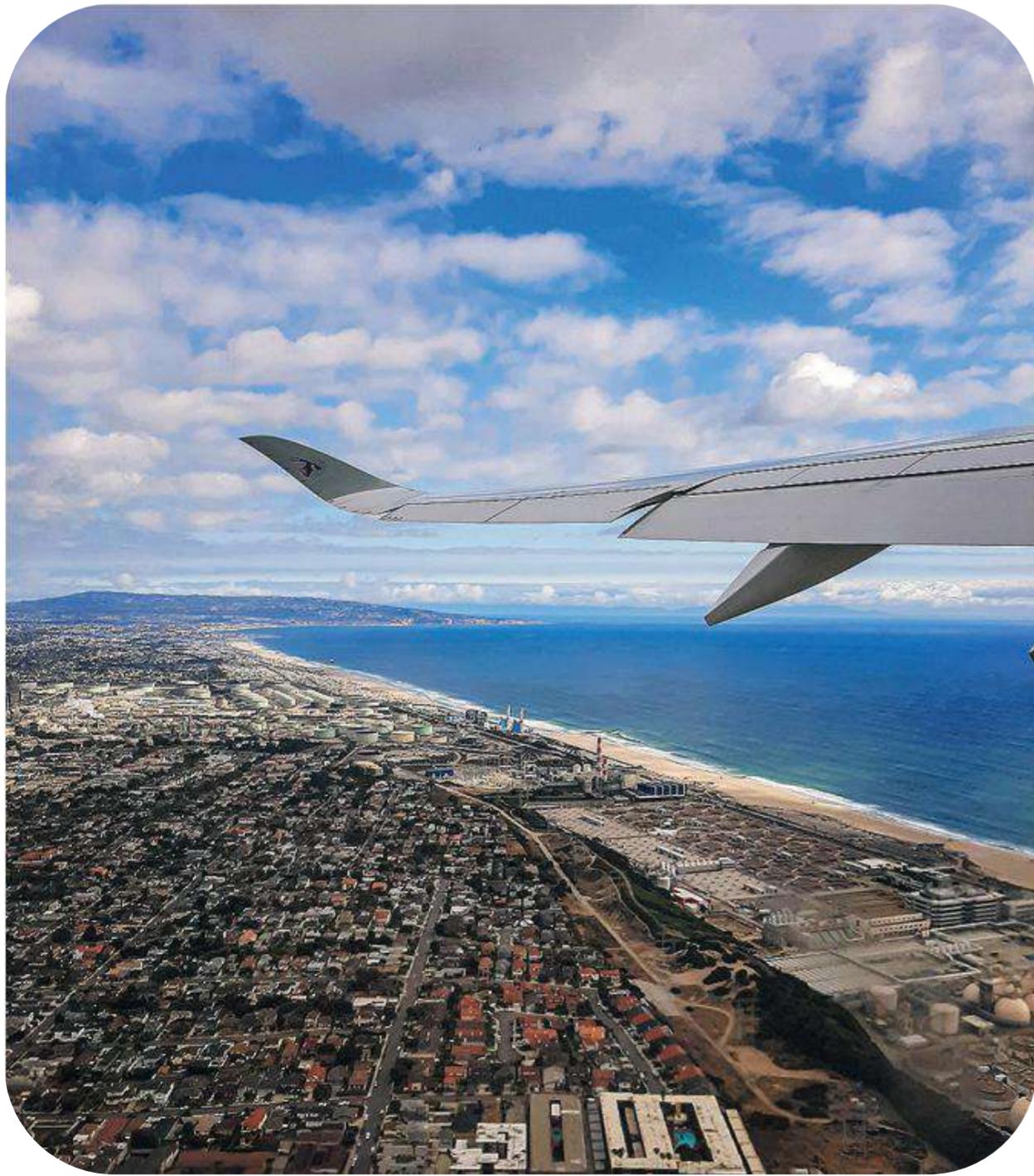
## پس از مدت‌ها

کتابی که هیچگاه به مقصد نرسید...

۲۶۰

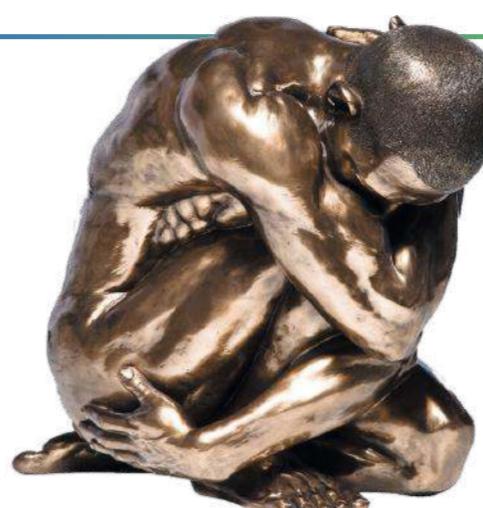
سال اول تابستان آن طور که می‌خواستم پیش نرفته بود. استادم را عوض کرده بودم و جای پایم هنوز سفت نبود و به اصطلاحی، باید خودم را نشان می‌دادم و ثابت می‌کردم. تابستان سال دوم، ویروس کرونا یکه تازی می‌کرد و گونه بشر هیچ دفاعی در برابر آن نداشت. ولی اکنون تابستان سوم بود؛ پیش از این مادرم ۱۰۰۰ خط بر روی دیوار کشیده بود و دیر شده بود، اما نباید این فرصت را از دست می‌دادم.

وقت سفارت گرفتم و ویزای دبی را بعد از یکبار ریجکتی دریافت کردم و زندگی ام را که همیشه تلاش کرده بودم سبک باشد، در دو چمдан جا دادم و خرد ریزه هایش را، در صندوق عقب ماشینم گذاشتم و رفتم. اعتراف می‌کنم که وقتی هواپیما از زمین بلند شد، یعنی وقتی که هیچ راه بازگشته از تصمیم نبود، نگران بودم و استرس داشتم، ولی همه زود برطرف شدند.



پ.ن: این‌ها، افکار ذهن آدمی بود که می‌خواست به ایران برگرد. این که به چی فکر می‌کرد که این تصمیم رو گرفت که بره. خیلی از این فکرها نقد پذیرن و خودم هم بهشون نقد دارم.

می‌شود!؟» و بعد با خود می‌گفتم: «نه نمی‌شود و من شبیه شما نیستم و نخواهم بود.»



همه ما فروشنده‌ایم. هر کسی یک چیز می‌فروشد؛ یکی زمان، یکی فکر، یکی بدن، یکی نیرو و یکی هم آزادی‌اش را. ویزای سینگل در ذهنم همیشه همانند زندان بود، زندانی که تو در آن رفاه داری، درآمد داری، شرایط خوب است، اما یکی از حقوق اولیه انسانیات یعنی آزادی را نداری؛ آزاد نیستی که هر موقع که بخواهی خانواده‌ات را ببینی، آزاد نیستی که از این محیط پر رفاه و آرامش خارج شوی و به اصطلاح، به جهان سوم خودت برگردی. و حقاً که آزادی یکی از مهم‌ترین نیازهای بشریست و چه انقلاب‌ها و اعتراض‌هایی برای رسیدن به «آزادی» رخ نداده است. همیشه در ذهنم آن‌هایی که ۶-۵ سال اینجا می‌مانند، آزادی فروشانی بودند که از اقامتشان در این زندان راضی بودند و فقط و فقط تلاش می‌کردند در این زندان بمانند، با هر شرایطی. با سخت‌تر شدن شرایط زندان مشکلی نداشتند و تنها خواسته‌شان، ماندن در این زندان بود و همه امیدوار به گرفتن برگ سیز آزادی بودند و سختی‌ها را به امید رسیدن هر چه سریع‌تر به آن، تحمل می‌کردند. اما من، این‌طور نبودم، یا حداقل می‌خواستم تلاش کنم این‌طور نباشم و در باتلاق زندان غرق نشوم. شاید اسمش «غورو» است یا شاید «اعتماد به نفس»، نمی‌دانم، اما همیشه فکر می‌کردم که در بازی بین من و دنیا آس دست من است.

بگذارید تصور کنیم سال ۸۹، اول دبیرستان بودم که در شهر کرد، نمایشگاه کتاب برگزار شد و من هم یک دبیرستانی جوگیر که به نمایشگاه می‌رفت و هر کتابی که فکر می‌کرد با خواندنش انتلکت‌تر می‌شود را می‌خرید. «راز» هم یکی از آن کتاب‌ها بود که هیچ وقت آن جلد قرمز پرنگش را فراموش نمی‌کنم. من هیچ وقت آن کتاب را نخواندم، فیلمش را هم ندیدم؛ اما از همان منابعی که مرا جوگیر کرده بودند که با خواندن این کتاب کائنات را مال خود می‌کنم، برداشت کرده بودم که برای رسیدن به هر چیزی باید به آن فکر کرد و آن را جذب کرد. من اعتقادی به این حرف نداشتم و ندارم؛ اما به نظرم هر انسانی باید به خواسته‌ها، آرزوها و هر چیزی که می‌خواهد، بسیار فکر کند.

آگوش مادرم را فراموش نمی‌کنم، وقتی سه سال پیش آن را در خود فشدم و گفتم نگران نباش! از امروز که من می‌روم، هر روز یک علامت روی دیوار بکش و من قول قول می‌دهم تا قبل از این که تعداد این علامت‌ها به ۷۳۰ برسد، دوباره هم‌دیگر را خواهیم دید. البته آن زمان، نه خبری از ویروس کرونا بود، نه انتقام سخت و نه هزار اتفاق بد دیگری که حین کشیدن این ۷۳۰ علامت افتاد. وقتی به امریکا رسیدم، همیشه در ذهنم و حتی بعضی وقت‌ها خارج از ذهنم، برایم سوال بود که من کی دوباره می‌توانم به ایران برگردم؟ کی می‌توانم دوباره عزیزانم را در آگوش بگیرم؟ به همین خاطر، در روزهای اولم در اینجا، هر کسی را که می‌دیدم اولین سوال از اون این بود: «ویزای شما چیست؟ مولتی دارید یا سینگل؟» و اگر جواب سینگل بود، اگر شبیه من بودند، همچون کشته‌گیری که حریف خود را به پل زده و بی‌درنگ می‌خواهد شانه‌های او را به زمین بمالم و بازی را با ضربه فنی تمام کند، بی معطلي می‌پرسیدم: «چند سال است که به ایران نرفته اید؟» و خدا خدا می‌کردم عددی کمتر از ۲ جواب بگیرم و وقتی عددهای بزرگی مثل ۵ یا ۶ می‌شنیدم با چشم‌هایی که هر آن ممکن بود از حدقه در بی‌ایند، می‌گفتم: «۱۸۰۰ روز؟ سخت نیست؟ اصلاً

پرنیان رضوی پور



۹۹

به راستی سراب، روح تشه و خستهات را سیراب می‌کند؟



## قوی خاکستری: روایتی از کمالگرایی

**"Perfection is not just about control. It's also about letting go."**

و مملو از حس ناتوانی می‌شویم. حتی اگر لحظه‌ای این چرخه معیوب متوقف شود، درست مانند حس گیجی بعد از چرخشی ناشیانه در باله (فوئته)، برای مدتی هر چند کوتاه، خود را هماهنگ با اطراف نمی‌بینید به طوری که انگار زمین و زمان دور شما می‌چرخد. در این حالت، یا صبر می‌کنید تا محیط چرخان در نگاهتان بایستد و سرگیجه تمام شود، یا فریب چشم‌هایتان را می‌خورید و غرق در حس جدایی از اطراف، به چرخش باز می‌گردید و تصور می‌کنید خود را با این محیط وفق داده‌اید؛ غافل از اینکه تنها در حال تکرار گذشته‌اید و توان خود را صرف رسیدن به حس کافی‌بودن و شفافسازی هویت خود کرده‌اید، هویتی دروغین که با معیارهای موردنظر اطرافیان و جامعه مدرن تعریف می‌شود. با پررنگ‌تر شدن جوهر قلم دیگران از خودمان در توصیف و تعریف کمال، برتری‌طلبی در ما شعله‌ور می‌شود و باعث می‌گردد که به سختی برچسب «بدترین» را در کارنامه‌ی خود بزنیم. تنها هنگامی که در یک رقابت صدفه‌ره، اینجاست خودمان را «بدترین» نمی‌دانیم که به «بهترین» حالت رسیده باشیم. نکته اینجاست که در این احساس، میان این ۱۰۰ نفر، ۹۹ انتخاب برای بدترین بودن و تنها یک انتخاب برای خوب بودن داریم. احساس‌مان میانه‌ای ندارد و «بهترین‌بودن» را «برد» و در مقابل آن، «باخت» را «بدترین‌بودن» تعریف می‌کنیم و حتی اگر به این مسئله آگاه نباشیم، احساس‌مان این‌گونه جلوه می‌کند. شادی‌های پس از پیروزی، کوتاه و زودگذرند اما پس از هر شکست، سرزنش و میل به کناره گیری ما را رها نخواهد کرد. ندای درونی‌مان که سعی در کمک به تحقیرهای بیرونی و مجازات‌ما دارد ما را از ادامه منع می‌کند. طبق نظر برنه برآون، یک کمال‌گرا، به امید محفوظ‌ماندن از آسیب‌ها، با کمال‌گرایی، یک دیوار دور تا دور خود می‌کشد، دیواری که جلوی دیده‌شدن خود واقعی را می‌گیرد و چیزی جز یک حصار دروغین در برابر شرم، خجالت‌زدگی و احساس نقص نیست.

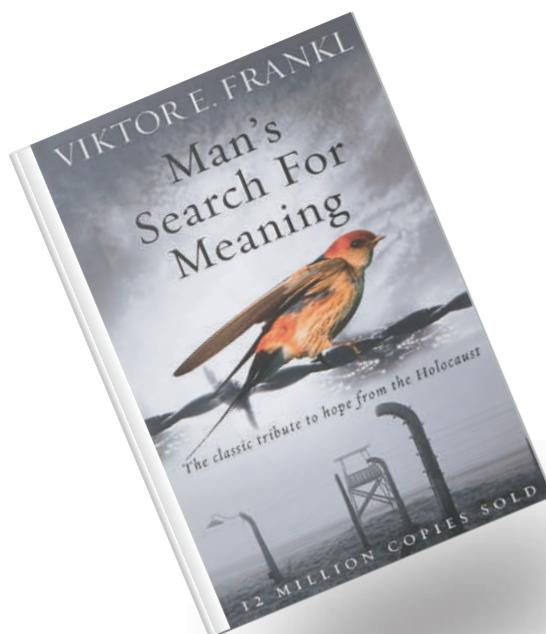
لحظاتمان بکنیم، یا اینکه بردهی امیال و غرق در حاشیه شویم. در وجودمان دو منش نهفته است، یکی سلطه‌جو و دیگری مطیع؛ جدال پیوسته‌ی این دو، مانند قوی سیاه و سفید، به آنچه هستیم، چون خود «نینا» معنا می‌بخشد.

انسانی به رنگ خاکستری و مملو از نبردهای درونی زمانی می‌تواند کمال را تجربه کند که این نبردها متعادل باشند و هر دو نقش قوی سفید و سیاه به خوبی اجرا شوند. اما گاهی عوامل بیرونی این تعادل را برهم می‌زنند؛ مانند مادر نینا که وی را تمام سفید و مطیع می‌خواست و توماس، مربی پوستین نازکی که دور روانش کشیده است، نینا، که سعی در زنده نگه داشتن بخش سیاه، مستقل و سرکش وجود نینا داشت. یکی از عواملی که باعث می‌شود «خود واقعی» رشد نکند، آن «خود دست‌نیافتنی» ماست که ترسیم کرده‌ایم. مسیر رسیدن به مقصدی که در نظر گرفته‌ایم را طی می‌کنیم و بین دوراهی‌های مختلف یکی را بر می‌گزینیم، اما زمانی که در انتهای راه، شباهت کاملی بین جایی که در آن مات و مبهوت ایستاده‌ایم و مقصدی که حالا دیگر به معنای سراب است نمی‌بینیم، آشفته می‌شویم و افکار، عملکرد و انتخاب‌هایمان را زیر سوال می‌بریم، پس بر سر دوراهی‌هایمان بر می‌گردیم و تصمیمات جدیدی می‌گیریم، اما مقصد مورد نظر را در مسیر جدید هم نمی‌یابیم و باز هم بر می‌گردیم و در چرخه‌ی معیوب «تکرار» و «ویرایش» قرار گرفته

این، دیالوگی از مربی باله‌ی نینا در فیلم قوی سیاه، روایتی از جدال بین قوی سیاه و سفید، معصومیت و اغواگری در دختری به نام نیناست. او نظم و کمال را پوششی حباب‌گونه بر احساس ضعف و ناکافی بودن قرار می‌دهد، در حالی که نظم، چیزی جز تلاش برای فرار از جنون نیست. نینا طعم کمال را تنها آن لحظه که در رقص، خود را رها می‌کند خواهد چشید، ولی رها کردن برایش از دست دادن کنترل معنا می‌شود و او سعی می‌کند تکه‌های نامنسجم روانش را کنار هم نگه دارد. گویی با رهاسدن، همین پوستین نازکی که دور روانش کشیده است، پاره می‌شود. با گذشت زمان، تصویر خیالی نینا از آرامشی که در انتهای مسیر می‌دید و عوامل بیرونی مانند مادر نینا که آرزو داشت دخترش نسخه‌ی بی‌نقص او باشد، نینای معصوم را دچار فروپاشی روانی و خودتخریب‌گری می‌کند. شاید غلظت زیاد عناصر مختلف چون ترس، وسوس و وابستگی در طول داستان، ما را آن‌چنان غرق در تلاش برای درک شخصیت نینا بکند که از توجه به هاله‌های کمرنگ زندگی نینا در خودمان یا اطراف غافل شویم، ولی بعد از پایان آن تا مدت‌ها حس هم‌ذات پنداشی با شخصیت اصلی داستان ما را رها نمی‌کند، شخصیتی که در نهایت آرزو می‌کنیم جای او باشیم و بعد از تجربه‌ی حس کمال، هیچ سقوطی را تجربه نکنیم. به خوبی می‌دانیم که کمال‌گرایی در ذات بشریت خفتنه و تنها میزان سلطه‌گری آن در داستان خودمان است.

آن‌چنان که، بخشی از آرزوهای خود را سرکوب و حس ناکامی را چاشنی همه‌ی





دومین جنبه آن، هدف، و به عبارتی مقصود نویسنده است. فرانکل تلاش میکند تا با قلمی بی طرفانه و فارغ از احساسات، به بررسی ریشه ای پدیده «ظلم» بپردازد. او همچنین سعی می کند تا روند فکری و احساسی افراد زندانی را تحلیل کند و در انتهای نتیجه بگیرد که در شرایطی که هیچ گونه دلخوشی در زندگی وجود ندارد، تنها معنا و مسئولیت پذیری انسان در قبال خود زندگی می تواند او را زنده نگه دارد. از مهمترین عوامل مورد توجه قرار گرفتن معنا درمانی، نگاه والای آن به وجود انسان برخلاف مکاتب پیشین آن - از جمله «روان تحلیل گری» می باشد. در واقع فرانکل تاکید دارد که انسان چیزی فراتر از تابعی از محیط و ژنتیک است و به نوعی، به اصالت در وجود و ذات انسان اعتقاد دارد.

جنبه سومی که در کتاب وجود دارد، راهکارهای ساده، اما عمیقی است که در آن وجود دارد. او نخست با دیدی، داستانی را شروع کرده؛ مقدمه ای برای بیان دیدگاه علمی و فلسفی خود بوجود می آورد، و سپس، بعد از بیان دیدگاه، شروع به بیان راهکارهایی ساده اما موثر در زندگی روزمره می کند. البته باید توجه داشت که انسان در جستجوی معنا کتاب توسعه فردی نیست و راهکارهای آن هم تنها در حد شناسایی و مواجهه با الگوهای رفتاری منفی است و در انتهای خود خوانند باید به بررسی و انطباق مشکلات خود با این الگوها بپردازد. البته ناگفته نماند که به نظر شخصی اپیلاگ، بعضی از راهکارهای مطرح شده بیشتر از آنکه راه حل باشند، تغییر واقعیت و به عبارتی فرار از آن هستند که این، با تمامی اصول معنا درمانی در تناقض است. لذا باید در تحلیل و بررسی کتاب، این موارد را هم در نظر داشت.

در نهایت، انسان در جستجوی معنا، از جمله مواردی است که هر انسان متفکر و دغدغه مندی باید آن را مطالعه کند. چرا که به تعبیری، پل بین «فلسفه پسامدرن» و «زندگی روزمره انسان» می باشد؛ فلسفه ای که اسامی افرادی همچون فردیش نیچه را به دوش می کشد و ویکتور فرانکل و افکار او نیز، تا حدی تاثیر پذیرفته آن هستند.

همانطور که استفان گایز گفته است، برای یک لحظه به کف و سقف زندگیتان توجه کنید. کف، حداقل شرایطی است که برای حس کافی بودن لازم است و سقف، بالاترین «خود دست یافتنی» شماست. حال به خود بنگرید. اگر جایی بین کف و سقف هستید، به آنچه برای خوشحال بودن نیاز داشته اید، رسیده اید و شانس رسیدن به بالاترین «خود دست یافتنی» تان را نیز دارید. در صورت برقراری این شرط چه دلیلی برای شاد نبودن وجود دارد؟ در نگرش گنگ کمالگرایانتان این کف، کمال تعریف شده پس سقفی باقی نماند. این کف، از سقف نگاه نسخه ای معمول گرایانتان نیز بالاتر بوده و

تلایش و سوساس گونه برای رسیدن به آن، چیزی جز پایانی باشکوه ولی غمناک مانند روایت نینای معصوم قوی سیاه به همراه ندارد.

## انسان در جستجوی معنا



دانان افضلی



۹۸

کتاب «انسان در جستجوی معنا» اثر ویکتور فرانکل، از دو بخش اصلی تشکیل شده است. بخش اول، به تعبیری، خاطرات و روایت نویسنده از اردوگاههای کار اجباری جنگ جهانی دوم می باشد و بخش دوم، مقدمه ای است بر مکتب روان درمانگری «معنا درمانی» که نویسنده آن را پایه گذاری کرده است. در واقع بخش اول، هم در کتاب و هم در زندگی ویکتور فرانکل، نقش مقدمه ای بر بخش دوم کتاب، که همان معنا درمانی است می باشد. این کتاب از چندین جهت شایان توجه و حائز اهمیت است:

نخست، جنبه تاریخی و روایت دردناکی که فرانکل از زمان جنگ جهانی دوم روایت می کند و همچنین، برخورد او با این واقایع و نتیجه گیری های اوست. فرانکل در تمام طول بخش اول کتاب سعی دارد تا واقایع را، نه برای ایجاد حس همدردی برای خواننده، بلکه برای بررسی علمی و روان شناختی آنها مطرح کند. قابل انکار نیست که صرف از بین نرفتن چنین تجارب حاصل از تحلیلها - هرچند که جای بحث دارند - از اهمیت بالایی برخوردار است که باید آنها را در درجه اول مدیون شانس دانست.

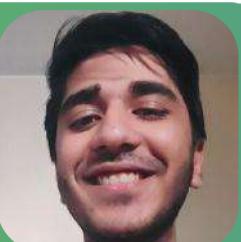
برای بعضی از ما پس از مغلوب شدن دربرابر این ندای درون، دیگر خبری از قوی سفید یا سیاه نیست، بلکه تنها بازتابی از رنگ های دلخواه دیگران می شویم، نقابی به چهره می زنیم، وجود تعارضات درونیمان را انکار می کنیم و مانع از آن می شویم که «خود» واقعی ما شناخته شود. در این میان تمایلات و آرزوهای اصیل خود را در گور بی نشان فراموشی دفن می کنیم. مگر تصویر زیبایی که بر ساحل شنی اذهان دیگران رسم می کنید، چقدر دوام دارد؟ چند موج از افکار و دغدغه برای محو شدن تصویرتان کافیست. ذهن شان مشغول و تحسین شان گذراست.

«میل به کمال مطلق» به فریبندگی مفیستوفل (نماینده شیطان) است و ما ساده تر از فاوست، شخصیت اصلی این افسانه ای آلمانی، به امید لمس رضایت حقیقی، وارد معامله ای ناچار می شویم. فاوست انسانی سنت موفق در تحصیلات، اما ناراضی و خواهان دانش بی انتهای، که روحش را به ازای آن چه می خواهد به شیطان می فروشد. او معامله را پذیرفت زیرا می اندیشید هیچ گاه به احساس شادی و رضایت نخواهد رسید. برای مدتی شرایط وفق مراد فاوست پیش رفت، ولی در نهایت او به شکل ابدی نفرین شد. ما نیز برای حس کافی بودن، رضایت و برتری، خود ناقص ولی زیبا، واقعی و اصیل مان را می فروشیم و سعی می کنیم ارزشمندی را به کمک نقاب دروغینی که کمال گرایی در این معامله به ما تقدیم می کند به دست آوریم. احساس پوچی، گم شدگی، افسردگی و نالمیدی در پایان به ما نشان خواهد داد در معامله ای کلاهبردارانه، باخته ایم.

در مسیر زندگی، اجتناب از شکست غیرممکن است. ممکن است ما بعد از شکست، انگیزه و اعتماد به نفس خود را از دست بدھیم، ممکن است احساس کنیم ارزش یا شانسی برای کسب موفقیت نداریم، ولی آیا راجع به کینتسوگی و فلسفه ای آن چیزی شنیده اید؟ هنری ژاپنی که در آن قطعات شکسته ظروف را به کمک پودر طلا به هم چسبانده می شود و آثار بسیار زیبایی خلق می شوند، خطوط شکستگی برجسته می شوند و دیگر از دید پنهان نیستند و در حقیقت همین شکستگی ها هستند که باعث زیبایی آثار کینتسوگی می شوند. شکست ها و آسیب های ما نیز مانند ظروف استفاده شده در هنر کینتسوگی، چیزی است که «خود واقعی» ما را می سازد و در دنیا چیزی بهان داره «واقعی بودن» زیبا نیست.



محمد مشتاقی فر



۹۹ ورودی لے

## جلسه شورای صنفی با دکتر آبام

وقت حضور است.



در ادامه پرسش و پاسخ، دکتر آبام در مورد اختلاف فاحش بین گروه‌ها در نمره‌هی، نحوه تدریس و سیلاس توپیحاتی ارائه دادند.

◀ در حال حاضر و در شرایط فعلی من باید مشکلات شما را برطرف کنم و نگذارم که شما متضرر شوید. اما بچه‌ها هم باید همکاری کنند. اگر اختلاف نمره فاحشی بین دو گروه از یک درس وجود دارد به من گزارش دهید تا مستقیم با استاید صحبت کنم. به هر حال کاری که از دست من بر می‌آید صحبت کردن است. در حد یک نمره اختلاف قابل قبول است اما ۵ نمره تفاوت زیادی است.

◀ در نهایت و در مورد موضوع مهم **حضوری ارائه شدن دروس دانشکده**، فرمودند که ظاهرا قرار بر حضوری شدن است و دانشگاه هم قول داده چند کلاس با ظرفیت معقول به دانشکده ما اختصاص بدهد. خود دانشکده هم دو کلاس ۱۰۰ نفره دارد (کلاس‌های ۱۰۱ و ۱۰۲) اما زیاد مناسب نیستند؛ چون کاملا مسطح‌اند. به هر حال، فعلا سیاست بر این است که **کلاس‌های مشخص شده و تمام پایانترم‌ها** بعد از فروکش کردن پیک کرونای به صورت حضوری برگزار شوند.

◀ سخت‌گیری‌ها در این موضوع به خصوص از طرف دانشگاه بوده، که می‌توانست نباشد و کارها را تسهیل کند. اما دکتر نوید این را دادند که سال بعد ۲ یا ۳ استاد به جمع اعضای هیئت علمی دانشکده اضافه می‌شوند.

◀ سوال بعد، در مورد تعداد زیاد ورودی‌های ۹۹ (حدودا ۲۰۰ نفر) و مشکلات آموزشی مربوط به آن‌ها بود.

◀ پاسخ دکتر برای این سوال چنین بود که دانشکده برق حدود ۷۰ استاد دارد در حالی که استادان فعال دانشکده ما در حدود ۳۰ تا هستند. دکتر همتیار بازنیسته شده‌اند (هرچند دوست نداشتند بازنیسته شوند). چند استاد دیگر هم در حال بازنیسته شدن هستند که باعث شده اعضای هیئت علمی کم شوند. دانشکده برای حل این مشکل، یک کمیته‌ای شکل گرفت که استایدی که خارج کشور فعالیت دارند را مقاعد کند که بیایند؛ ولی این امر به خاطر وضعیت کشور میسر نشد.

◀ انشا الله امیدوار هستیم که به زودی این مشکلات کمبود اعضای هیئت علمی حل شود. دکتر جلیلی در چند جلسه‌ای که داشتیم گفته‌است که پیگیر این موضوع هست اما متقاضی هم باید باشد.

در جلسه روز پنجم‌نبه مورخ ۳۰ بهمن ۱۴۰۰، با دکتر آبام درباره مشکلات آموزشی حول انتخاب واحد بحث شد و تلاش شد که دغدغه‌های دانشجوها بیان شود. اما در آخر جلسه، صحبتی درباره وضعیت فعلی دانشکده با دکتر انجام دادیم. تعداد کم استاید، اختلاف فاحش بین گروه‌های یک درس از لحاظ نمره یا سیلاس و ظرفیت زیاد گروه‌ها از موضوعاتی بود که مطرح شد.

◀ سوال اول در مورد نسبت پایین هیئت علمی به دانشجو بود که با این وجود نیز درخواست دکتر صدیقین رد می‌شود و یا استاید مدعو قبول نمی‌شوند.

◀ دکتر آبام در جواب این سوال اینگونه گفتند که دانشکده واقعا تلاشش را می‌کند که این مشکلات را برطرف کند و در این چند سال نیز در تلاش بوده که نسبت دانشجو به هیئت علمی را کاهش دهد؛ ولی این تلاش ها کافی نبوده و بعض‌اً مواردی پیش آمده که خود استاد بعد از اتمام روندهای اداری، به دلیل بحث‌های مالی کشور انصراف داده است. بنابراین مشکلات اقتصادی کشور هم دخیل است. در مورد دکتر صدیقین هم دانشکده از هیچ تلاشی دریغ نکرده و نمی‌کند و همچنان پیگیر است که مشکلات حل شوند و ایشان به مجموعه ما اضافه



سینا الهی منش

لے ورودی ۹۸



## نگاهی به عملکرد SSC

نیم نگاهی به حرکات انجمن علمی در سالی که گذشت...



رونشون می‌داد. تاک‌ها و برنامه‌هایی متنوع که برای ایجاد صمیمیت بیشتر و همچنین فضا دادن به دانشجویان دانشکده برای ارائه‌دادن ایجاد شده بود و همین بستر حدود یک سالی بود که خاک می‌خورد. به همت «امیرمهدی کوششی» و تعدادی دیگر از بچه‌های انجمن تاکچه دوباره شروع به کار کرد و این نیمچه رویداد بعد از گذشت چند ماه به یکی از بزرگترین بسترهای دانشجویی دانشکده برای ارائه بچه‌ها تبدیل شد و تنوع ارائه‌ها، سطح علمی آن‌ها و تعداد ارائه‌های در نوبت روزبه روز رو به افزایش بود و تاکچه دوباره زنده‌تر از همیشه شده بود.

در همین روزها بود که «صدراء حیدری» با این دغدغه که بسیاری از درس‌های جذاب کامپیوتر اصلا در دانشکده ارائه نمی‌شوند و بچه‌ها نمی‌توانند با مطالب جذاب خارج از چارت مثل: بلاکچین، گرافیک کامپیوترا و مطالب دیگر آشنا شوند، با جمعی از دغدغه‌مندان دانشکده دور هم جمع شدند و مجموعه برنامه‌هایی به اسم «گریز» را بنیان نهادند که با ارائه‌های باتجربه‌های این زمینه‌ها سعی در باز کردن نگاه دانشجویان در زمینه‌های مختلف دانشجویی داشتند. پس از برگزاری فصل اول این رویداد، حال منتظر برگزاری فصل دوم این رویداد در بهار ۱۴۰۱ خواهیم بود.

کمی جلوتر با ایده‌ی «مجید گروسی» این بحث به میان آمد که دانشجویان کمتر با فیلدها و زمینه‌های مختلف مهندسی کامپیوتر در صنعت آشنا هستند و اینجا بود که رویدادی به نام «دیداست» راه حل این مشکل شد. ارائه‌هایی که با عنوان‌ین فرانت‌اند، بکاند و دواپس برگزار شدند و منتظر برگزاری فصل دوم این رویداد با موضوعات هوش مصنوعی، دیتاساینس و جایگاه‌های صنعتی دیگر کامپیوتر هستیم.

در ادامه صحبت‌ها بر سر برگزاری یا عدم برگزاری AI Challenge که رویدادی با هدف هوش مصنوعی بود، داغ شده بود. رویدادی که با هدف ابتدایی هوش مصنوعی شروع

از طرفی در ابتدا دغدغه ورودی‌ها بسیار جدی بود و باید قبل از ورود دوره ۱۴۰۰ در تابستان برنامه ریزی برای سبو (سلسله برنامه‌های ورودی) انجام می‌شد و در این زمان، انتخاب دبیر، برنامه‌ها، همیاران و جشن ورودی مهم‌ترین مسائل دانشکده بودند. پس از بررسی‌های انجمن، «محمدحسین قیصریه» به عنوان دبیر سبو انتخاب شد و سبو با قدرت کار خودش رو شروع کرد. همیاران با همکاری معاونت فرهنگی انتخاب شدند و همچنین به رهبری «مهدی علیزاده» و حضور پررنگ بچه‌های دوره ۹۹ جشن ورودی با سبکی متفاوت با ایجاد برنامه‌هایی متنوع، درست کردن هدیه برای ورودی‌ها و پست کردن بسته‌ها کار خودش رو شروع کرد.



همچنین در همین زمان فرآیند احیای رایانش شروع شد که به گفته‌ی همگان بازوی فرهنگی دانشکده است و در نبود آن یک عنصر مهم در دانشکده، یعنی فرهنگ نادیده گرفته می‌شد. ریش‌سفیدان رایانش می‌گفتند که نبود «صفحه‌آرا»، پیگیری نامنظم شماره‌ها و کمبود دغدغه‌مندان رایانش آن را به اینجا کشانده. و اما در ادامه انجمن با سیاست جابه‌جایی مدیر مسئول رایانش به طور موقت و احیای رایانش سعی در احیای رایانش داشت. در این راستا «سینا الهی منش» به عنوان مدیر مسئول موقت رایانش انتخاب شد و رایانش آرام‌آرام شروع به شکل‌گیری گرفت. در ادامه با حضور گرم و پرزنگ بچه‌های پرشور دوره ۹۹ رایانش رو به زنده شدن رفت و واقعاً اگر حضور گرم دوره ۹۹ نبود، شاید امروز رایانشی هم نبود.

در ادامه این تاکچه بود که آرام‌آرام خودش

آرام‌آرام ترم سخت بهار می‌گذشت و دانشکده کم‌کم رنگ انتخابات به خود گرفته بود. مناظرات طولانی و بحث و جدل‌ها بر سر اینکه چه کسی بر جایگاه «خلیفة الله» در SSC بنشیند.

و اما بگذریم از فضای قبل از انتخابات. با کمی تاخیر انتخابات برگزار می‌شد و می‌گذرد و ۹ نفر جدید در این جایگاه می‌نشینند. انجمن امسال از ابتدا با رویکردی مثبت نسبت به زنده کردن برنامه‌هایی که از پارسال همینطور ناتمام مانده بودند، شروع به کار کرد و به همین ترتیب از روزهای ابتدایی با نگاهی به برنامه‌های گذشته و همچنین نگاهی به آینده برای ایجاد رویدادهای جدید شروع به کار کرد.

یک طرف دغدغه‌ی رایانشی بود که یک سال زمین مانده و از طرف دیگر، دغدغه‌ی رویدادها. یک طرف فکر بر سر ارتباط با اساتیدی بود که روز به روز از دانشجویان بیشتر فاصله می‌گرفتند و از طرف دیگر، دغدغه‌ی جو دانشجویی و پررنگ‌تر کردن ارتباط دانشجویانی که یک سال و چندی سخت و دور از هم در قرنطینه سپری کرده بودند. یک طرف برنامه‌ریزی برای ورودی‌های جدیدالورود بود و از طرف دیگر نگرانی بچه‌هایی که تهران نیستند و اینکه انجمن برایشان چه می‌تواند بکند.

در همان روزهای ابتدایی گروهی از بچه‌های خوش‌ذوق دانشکده که با کمک بچه‌های کانون فرهنگ و هنر تصمیم برگرفته بودند رویداد جدید به اسم شریف‌گیم گرفته بودند به انجمن مراجعه کردند و انجمن هم تصمیم گرفت در راستای پرموشن و تبلیغات، به این گروه از بچه‌ها کمک کند و می‌توان به جرئت گفت که این رویداد که به عنوان یکی از رویدادهای مستقل توسط بچه‌های دانشکده بنیان گذاری شده بود و برگزار شده، واقعاً یکی از موفق‌ترین رویدادهای سال اخیر بود.



کتابخوان دانشکده هستیم که با برگزاری جلسات هفتگی کتابخوانی و گاهی هم جمع شدن در مکان‌های فرهنگی مثل باغ کتاب همراه هستند.

در همین زمان هم رایانش با جذب نیروهای جدید و وجود بچه‌های خوب دوره ۹۹ استارت شماره جدید رایانش رو می‌زن که به زحمت «مهراد میلانلو» قبل از پایان تعطیلات عید نوروز، شاهد شماره جدید رایانش خواهیم بود و در عین حال انتقال پاتوق ۹۹ به رایانش جدی شده بود، و خبر از ایجاد بخش‌های جدید در رایانش رو می‌شنیدیم که در بهار سال آینده برنامه‌های متنوعی از رایانش خواهیم دید.

و اما در اواخر سال، این برگزاری WSS بود که رنگ دانشکده را عوض کرده بود؛ این اتاق رایانش بود که دیگر تاریک و تنها نبود و هر روز با حضور گرم بچه‌ها روشن بود و این خبرهایی از «سایت رایانش» بود که در سال آینده می‌اومند، برنامه‌ریزی برای برگزاری «فیلداین» برای آشنایی با فضای ریسرچ توسط «امیرمهدى کوششی» فکر انجمن را مشغول کرده بود، بحث بر برگزاری رویدادهای جدیدی در بهار و تابستان ۱۴۰۰ گرم شده بود که رویداد «رایانش ابری» با ایده‌ی «علیرضا شاطری» و «مجید گروسی» به میان آمده بود و رویداد «آشنایی با بیوانفورماتیک» با همکاری دکتر کوهی، از اساتید دانشکده که در این زمینه فعالیت می‌کنند، مطرح شده بود، تفکر روی رویداد «دیتادیز» جدی شده بود و دکتر ربیعی به عنوان تیم علمی رویداد قبول زحمت کرده بود، و مهم‌تر از همه صحبت انجمن بر سر نوسازی اتاق همراه با سال جدید بود که امیدواریم شاهد تمام این اتفاقات خوب در سال ۱۴۰۱ همزمان با شروع قرن جدید باشیم.

با حضور مجریان پرائزی جشن، «دانای افضلی» و «یاسمین کخدایی»، و خانم دکتر «عرش»، استاد شیرین‌بیان ادبیات دانشگاه، برگزار می‌شود.

در همین زمان تغییر رئیس دانشگاه و روی کار آمدن «دکتر جلیلی» بود که دانشکده را تحت تاثیر قرار داده بود. دستگاه جدید «وندینگ قهوه‌ساز رسول» به دانشکده اضافه شده بود و حضور پررنگ نیروهای خدماتی از سرتاسر دانشگاه در دانشکده کامپیوترا به جهت ریاست پربرکت دکتر جلیلی مشهود بود و دانشکده رنگ‌بُوی دیگری به خود گرفته بود.

در همین حین «سید پارسا نشایی» که رویداد موفق گلابی، با هدف آشنایی ورودی‌ها با مسائل پیشرفته‌تر برنامه‌نویسی نسبت به مبانی شکل گرفته بود، را به تازگی برگزار LoC کرده بود تصمیم بر برگزاری رویداد League of Coders می‌گیرد و تیم قوی این رویداد شروع به کار می‌کند که در بهار سال آینده این رویداد برای مخاطبین ورودی‌های ۱۴۰۰ برگزار شود.

و اما هرچه به اواخر سال نزدیک‌تر می‌شدم، این جشن عید بود که آرام‌آرام سعی داشت از دور به ما چشمک بزنه و این «پویا لهبی» بود که به عنوان دبیر جشن انتخاب شد و بچه‌های دوره ۱۴۰۰ با جمع‌کردن تیمی بالنگیزه و جوان شروع به برنامه‌ریزی‌های جشن عید کردند و امیدواریم در نوروز ۱۴۰۱ شاهد این جشن زیبا باشیم.

در همین زمستان ۱۴۰۰ بود که گروه کتابخوانی دانشکده، که به همت بچه‌های کتابخوان دانشکده و به رهبری «دانای افضلی» و «هومان کشوری» شکل گرفته بود، آرام‌آرام به رایانش منتقل می‌شود و با تغییر برنده از «سبوک» به «اپیلاگ» یک ریبرندینگ قوی رو تجربه می‌کنه و همچنان شاهد کار قوی این گروه از بچه‌های

اما از طرفی قدیمی بودن این رویداد، تعداد بالای شرکت‌کنندگان سالانه‌ی آن و طرفداران این رویداد از جمله دغدغه‌مندی‌ها برای برگزاری این رویداد بودند. چندین جلسه از بحث‌های انجمن به این رویداد اختصاص داده شد و در نهایت با نظر بسیاری از بچه‌های دانشکده، صحبت‌های مکرر، برنامه‌ریزی‌ها و جلسات طولانی تصمیم بر عدم برگزاری این رویداد شد که مخالفت‌های زیادی را هم در پی داشت، اما این تصمیم با هدف روی کار آمدن رویدادهای جدید، فرصت برای برگزاری برنامه‌ها و ایونت‌های جدید گرفته شد و رویداد در طی سال‌های اخیر با مشکلاتی اعم از دور شدن رویداد از اهداف اولیه خود مواجه شده بود که با احتساب این موارد می‌توان گفت احتمالاً تصمیم انجمن بر اساس منطق گرفته شده بود.

و اما حال که AIC به کنار رفته بود، صحبت‌ها بر سر برگزاری WSS، سری سمینارهای زمستانه شریف، گرمتر شده بود. به این ترتیب «فرزام زهدی‌نسب» به عنوان دبیر رویداد انتخاب شد و با تشکیل تیم‌های رویداد و استفسه‌دانشجویان دانشکده و استقبال نسبت به این رویداد کار رویداد شروع شد.

در همین حین بود که آرام‌آرام به یلدای ۱۴۰۰ نزدیک می‌شدیم ولی خبری از دانشجویان دوره ۹۸ نبود که بر اساس رسم ۹۸ هر ساله این سال نوبت به بچه‌های یلدای رسیده بود که جشن یلدای دانشکده را برگزار کنند. به این ترتیب این نگرانی که ممکن است جشن برگزار نشود، از طرف انجمن پررنگ تر می‌شود. به این ترتیب، سوپرهیروی دانشکده، یعنی رایانش پا به میان می‌گذارد و با به دست گرفتن رویداد و دبیری «امیرعلی ابراهیم‌زاده» تیم جشن یلدای شروع به کار می‌کند. اما در ادامه علی‌رغم برنامه‌ریزی‌های فراوان و برنامه‌های شاد و مفرح رویداد، به دلیل مشکلاتی که از سوی دانشکده و مجوز ایجاد شد، جشن به حالت تعليق درآمد و با وجود حضور تیم برگزاری جشن در دانشکده برای برگزاری، این جشن پرحاشیه در آن روز لغو می‌شود و به روزی نامعلوم بر اساس تصمیم دانشگاه انتقال می‌یابد. اما به همت بچه‌های جشن و برنامه‌ریزی‌های مجدد انجمن جشن دو هفته بعد قوی تر از برنامه‌ریزی قبلی



مهدی آخی



لے ورودی ۹۹ ارشد

## آنچه در هفتمین دوره WSS گذشت...

داستان‌های جذاب، ارزش‌های والا و شب‌های بی‌پایان



دوران دانشجویی به خودی خود یکی از بهترین دوره‌های زندگی هر آدمیه؛ حالا تصور کنید که توی این دوران درگیر رویدادهای دانشجویی هم بشید، دیگه عالی میشه. من، مهدی آخی، دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مهندسی نرم‌افزار هستم و قصد دارم در این مطلب، شما رو با خودم و دوستان عزیزم همراه کنم تا یکی از بهترین و بزرگ‌ترین رویدادهای دانشجویی ایران رو از دید دیگه‌ای ببینید. برای من که از دید یک دانشجوی کارشناسی ارشد با دوستانم توی کارشناسی همکار شدم و کلی حالمون خوب بود کنار هم و چیزی جدیدی یاد گرفتیم، یک تجربه‌ی شگفت‌انگیز بود؛ امیدوارم با نوشتمن این مطلب گوشه‌ای از این احساس رو به شما هم منتقل کنم.



نداشتن. در واقع مسیر برگزاری رویداد WSS مسیریه که جدای از هدف و مقصد پایانی ارزشمندی که داره، پرازچالش‌ها و تجربه‌های جذاب و به‌یادموندنی برای برگزارکننده‌ها هست که اگر بیشتر از هدف پایانی نباشه، کمتر هم نیست.

هرچی به روزهای برگزاری رویداد نزدیک‌تر می‌شدم کارها پیچیده‌تر و سنگین‌تر می‌شد. وابستگی بین کارهای تیم‌های مختلف بیشتر می‌شد و همین باعث می‌شد که بچه‌ها، بیشتر با هم آشنا بشن و سعی کنن هر چه زودتر به یک درک مشترک از کاری که باید انجام بشه برسن. مثلاً تیم علمی بعد از مشخص کردن لیست مهمون‌ها باید اسامی و مشخصات این عزیزان رو به بچه‌های تیم گرافیک می‌رسوند تا اونها زحمت طراحی پوسترها رو بکشن و بعدش باید این محتوا به دست بچه‌های شبکه‌های اجتماعی و فنی می‌رسید که بتونن اون رو توی سایت و شبکه‌های اجتماعی مختلف در اختیار مخاطبان قرار بدن. اگر این رو در نظر بگیرید که خیلی از مهمون‌ها در لحظه‌ها و روزهای آخر باقی‌مونده به رویداد مشخص می‌شدن، احتمالاً حساسیت و فشار این یک مثال رو بیشتر درک می‌کنید.

دعوت و هماهنگی با مهمون‌ها کاریه که از اولین لحظه تصمیم به تشکیل WSS شروع می‌شه و تا آخرین لحظه برگزاری ادامه داره. وظیفه‌ی این بخش به عهده تیم

## داستان هفتمین دوره WSS

### معرفی

«سری سمینارهای زمستانه‌ی دانشگاه صنعتی شریف»، که خیلی‌ها اون رو با اسم WSS (Winter Seminar Series) یک رویداد سالانه است که حول موضوعات تخصصی در حوزه‌های علوم و مهندسی کامپیوتر برگزار می‌شه. داستان از این قراره که متخصصین ایرانی خارج از کشور هر سال در زمان تعطیلات کریسمس به ایران میان و این می‌تونه فرصت خیلی خوبی برای تعامل با این افراد و باخبر شدن از جزئیات فعالیت‌هاشون توی دانشگاه‌ها و یا شرکت‌ها باشه. انجمن علمی دانشکده کامپیوتر هم هر سال زمستون به همین بهانه رویدادی رو برگزار می‌کنه تا زمینه‌ساز شکل‌گیری این ارتباط باشه.

البته توی دو سال اخیر به خاطر بیماری کرونا و محدودیت‌های سفر و حضوری بودن دانشگاه، این رویداد به صورت آنلاین برگزار شده که خوبی‌ها و بدی‌های خودش رو داشته. امسال، در سال ۱۴۰۰ (۲۰۲۲) میلادی) این رویداد هفتمین دوره برگزاری خودش رو به چشم دید و باز هم کلی اتفاق خوب رو رقم زد.

اوون زمان، اصلاً سابقه‌ای توی اون کار

آشنایی با فرهنگی که توی شریف و بین بچه‌ها بود، برای من خیلی جذاب بود، این که مهم نیست برای اولین باره داری یک کار رو انجام می‌دی، اینجا این فرصت رو داری که کنار دوستات یاد بگیری، تلاش کنی و پیشرفت کنی. مهم نیست که جایی رو اشتباه برمی‌کنم، مهم اینه بی حرکت نباشی، پویا باشی. زمانی که ایده‌ی برگزاری لب‌تاک رو با بچه‌ها در میون گذاشتیم دیدم که چقدر استقبال کردن و برای برگزاری اون چقدر از من حمایت کردن. از تمام تیم‌ها افرادی که لازم بود با من ارتباط برقرار کردن و از می‌پرسیدن که دقیقاً چیکار باید بکنم و می‌خواستن که بهشون توضیح بدم که چی توی ذهنمه و می‌خوام آخرش به چی برسم و این برای من فوق العاده بود. امیدوارم تمام دست اندکاران این رویداد هم حسی مثل من حس من رو تجربه کرده باشن و بعد از این و تا همیشه، هر جا که هستن، همین حس خوب رو داشته باشن و اون رو توی دنیا پخش کنن.

## ارزش‌ها

تمام این قصه‌ها و سختی‌هایی که تحمل شده و هر سال هم تکرار می‌شون برای هدفی هست. هدفی که در نهایت تحمل این چالش‌ها را شیرین‌تر می‌کنه و به این تلاش‌ها معنی می‌ده. WSS سعی داره تا متخصصین ایرانی شاغل در خارج از کشور رو دور هم جمع کنه و بستره رو در اختیارشون قرار بده تا به ارائه دستاوردها و پژوهش‌هاشون بپردازن. سمت دیگه قضیه، شرکت‌کننده‌های این جلسات ارائه هستن که می‌تونن به صورت مستقیم و بدون واسطه با این افراد آشنا بشن، از کارها و فعالیت‌هاشون باخبر بشن و تا حدودی از دستاوردهای اون‌ها هم استفاده کنن. جایگاه WSS در بین دانشجویان تحصیلات تکمیلی یک جایگاه ویژه است.

اولین جلسه لب‌تاک (Lab Talk) که قرار برای اولین بار در WSS تشکیل بشه و به امید خدا تا همیشه ادامه داشته باشه. من به عنوان یک دانشجوی کارشناسی ارشد تقریباً با ۹۹ درصد بچه‌ها برای اولین بار بود که به صورت حضوری و از نزدیک آشنا می‌شدم. با شوق و ذوق زیادی وسایل و لباس هام رو جمع کردم و رفتم به سمت دانشگاه. سالن خواجه نصیرالدین برای اداره‌ی رویداد و مدیریت جلسات ارائه در نظر گرفته شده بود. کم‌کم بچه‌ها می‌ومدن و خیلی‌ها یا برای اولین بار یا بعد از مدت‌ها هم‌دیگه رومی‌دیدن. این شروع ۴ روز تکرار نشدنی برای همه‌ی ما بود که با توجه به این که دو سال از دانشگاه دور بودیم یه حال اساسی به همه مون داد و باعث شد کلی شارژ بشیم. توی مدت زمان برگزاری رویداد، همه بچه‌ها با جون و دل، از راه دور و نزدیک پای کارها بودن. خیلی از کارها شب تا صبح انجام می‌شد، به محض اینکه برنامه‌ی یک روز تامم می‌شد باید برنامه روز بعد مرور می‌شد. جزئیات و مواردی که نیاز به هماهنگی بین تیم‌ها داشت، شب‌ها در جلسات خودمونی که داشتیم مرور می‌شد. بعضی از اساتید بودن که دقیقاً شب رویداد برنامه فردا رو تغییر می‌دادن و ما باید این موارد رو مدیریت می‌کردیم تا از برنامه خارج نشیم و کم و کاستی به وجود نیاد.

از نظر شخصی برای من این رویداد بهترین اتفاق دوران کارشناسی ارشدم توی دانشگاه شریف بود. پیدا کردن کلی دوست خوب، گذرondن اوقات خوش بعد از یک ترم سنگین و البته بعد از دو سال قرنطینه و دوری از جمع‌های این چنینی از جمله بهترین چیزهایی بودن که برای من به یادگار موندن.

علمی هست. افراد مختلف از سراسر دنیا باید شناسایی بشن، در مورد کیفیت و ویژگی‌هایشون باید تحقیق بشه تا عیار هر فرد برای حضور در WSS مشخص بشه. بعد از اون باید لیستی از افراد منتخب آماده بشه تا ازشون دعوت بشه. از اونجایی که این افراد از تمام نقاط کره زمین هستن و هر کدوم در بالاترین سطح دانشگاهی و صنعتی فعالیت می‌کنن، چالش‌هایی مثل اختلاف زمانی، پاسخ دادن به ایمیل‌ها، احساسات و اخلاق منحصر به فرد هر کس و... به شدت پررنگ می‌شن و کنار او مدن با این چالش‌ها کار راحتی نیست.

کم‌کم و با مشخص شدن تعداد خوبی از مهمون‌ها، کار استخراج و دسته‌بندی اطلاعات مورد نیاز برای معرفی اون‌ها به شرکت‌کننده‌ها شروع می‌شه. بچه‌های مديا شروع به طراحی پوسترها و طرح‌های گرافیکی لازم می‌کنن. بچه‌های اجرایی دنبال کارهای چاپ پوستر و پخش اون‌ها توی دانشگاه‌های مختلف و بچه‌های مديا و برنده‌ینگ هم درگیر معرفی مهمون‌ها به شرکت‌کننده‌ها از طریق رسانه‌های مختلف هستن. هرچی به رویداد نزدیک‌تر می‌شیم این جنب‌وجوش و هیجان بیشتر می‌شه و خروجی‌ها بیشتر لمس می‌شن. از اینجا به بعد کم کم کارهای حضوری رویداد و دوره‌های سروکله زدن‌ها شروع می‌شه. گذرondن شب توی دانشگاه، اسپه‌هایی که آخر شب میان دم دانشگاه تا بچه‌ها رو خسته و کوفته ببرن خونه، جلسه‌های آخر شب، تماس‌ها و پیام‌های دم صبحی، بطری نوشابه‌های کانادا درای توی اتاق آکواریوم و کلی چیزی کوچیک و باحال دیگه که نشون از این بودن که رویداد از رگ گردن به ما نزدیک‌تره.

سرانجام پنجشنبه ۵ اسفند ماه می‌رسه، روز اول رویداد و

که می‌تونستن به هم‌زبان‌ها و هموطن‌های خودشون چیزهایی که یادگرفتن رو یاد بدن و بدون واسطه با اون‌ها صحبت کنن. صحبت کنن. برای نمونه، وقتی یکی از مهمون‌ها با مشکلی روبرو شد، به ما ایمیل دادن و تاکید کردن که حتماً می‌خوان ارائه رو داشته باشن و هر زمان دیگه‌ای که توی رویداد وقت باشه، می‌تونن شرکت کنن و مطالبشون رو ارائه بدن. حالا و بعد از هفت دوره برگزاری، این رویداد به چیزی بیش از یک دوره‌همی تبدیل شده و به سمت جایگاهی می‌رمه که پلی باشه بین متخصصین داخلی و خارجی، آیینه‌ای باشه برای نشون دادن افراد ارزشمند این کشور که متسافنه اون طور که باید و شاید اسمی ازشون نیست.

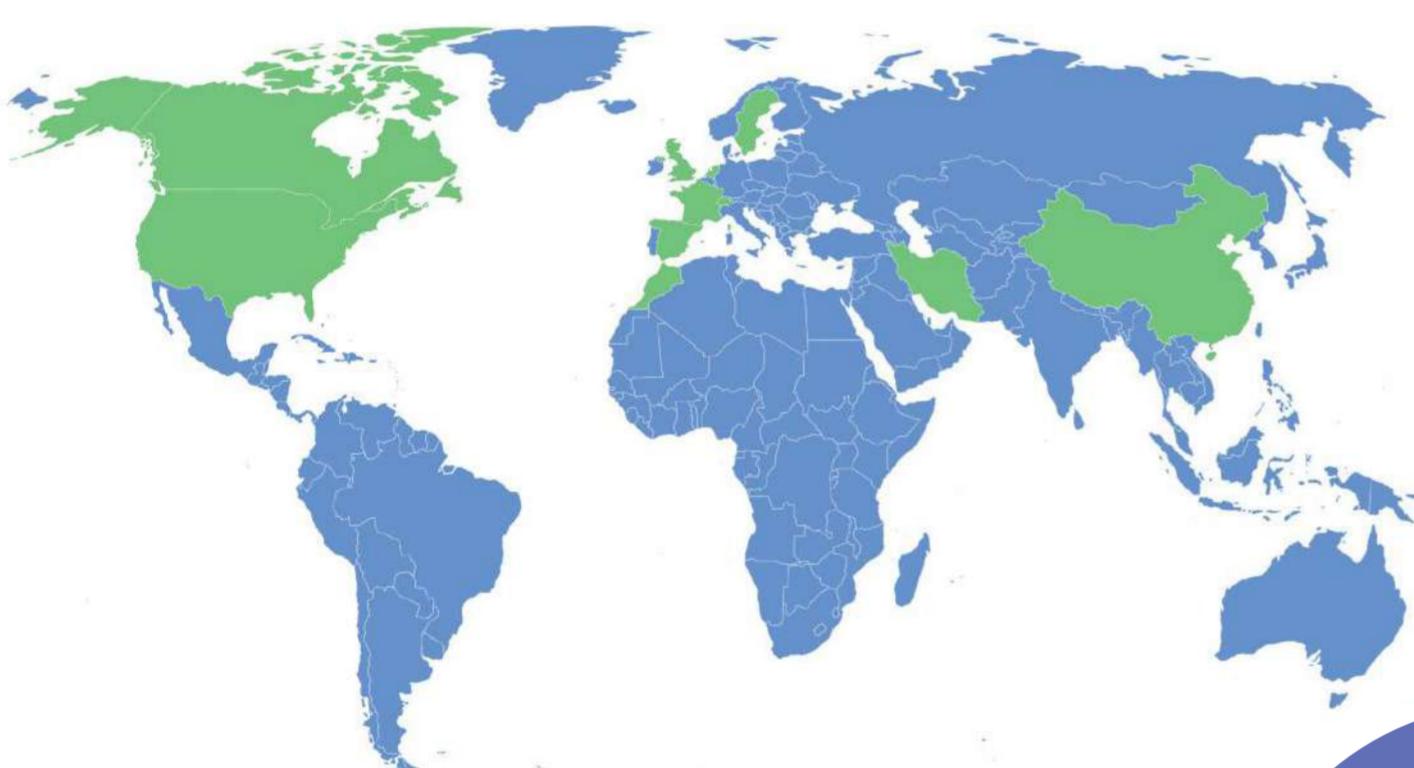
به عنوان کوچک‌ترین عضو این مجموعه از صمیم قلبم آرزو می‌کنم که روزی شما مهمان این رویداد باشید و تیم WSS مشتاقانه و با افتخار، منتظر هماهنگی با شما برای حضور در رویداد باشے.

قهرمان‌های واقعی این کشور رو که توی هیاهوی پوچ رسانه‌های اجتماعی گم شدن و افرادی بی‌ارزش جاوشون رو گرفتن، به جامعه و به خصوص افراد اهل علم معرفی کنه. افرادی که فرزندان این سرزمین هستن، در همین کشور رشد کردن و حالا شنیدن اسم و افتخاراتشون، هر ایرانی‌ای رو توی هر جای دنیا سر بلند می‌کنه. مهمون‌های WSS افرادی هستن که از همین دانشگاه‌ها و با همین شرایط درس خوندن، رشد کردن و حالا توی بهترین جاهای دنیا برای خودشون نام و نشانی دارن. امید ما، برگزارکنندگان WSS، این هست که شما این افراد رو بشناسید و راه و روش این عزیزان رو سر لوحه زندگی خودتون قرار بدید. از طرفی برای مهمان‌ها هم بسیار جذاب و مهم بود که می‌تونستن به هم‌زبان‌ها و هموطن‌های خودشون چیزهایی که یادگرفتن رو یاد بدن و بدون واسطه با اون‌ها صحبت کنن. هم بسیار جذاب و مهم بود

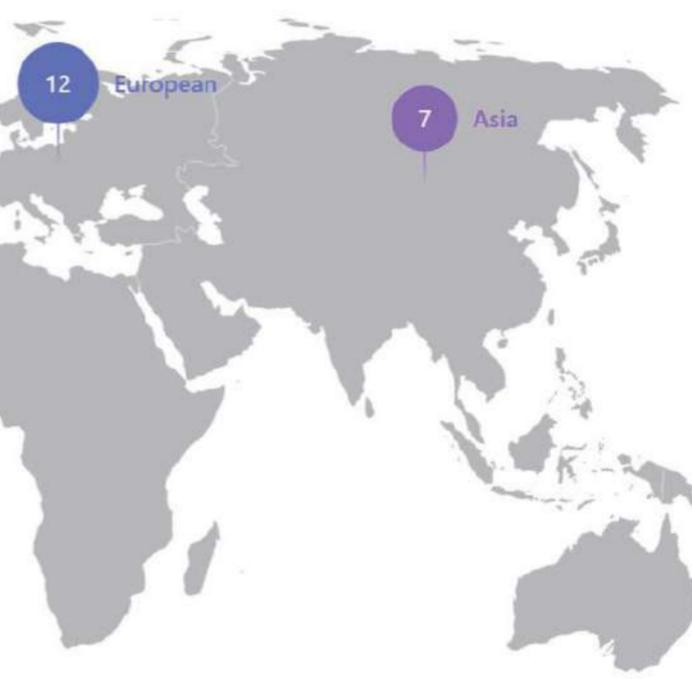
### WSS از نگاه اعداد

این رویداد به اون‌ها اجازه می‌ده مستقیماً با افراد سرشناس در حوزه‌های مرتبط با پژوهش‌های خودشون در ارتباط باشند و سوالاتشون رو مطرح کنن. با مهمان‌ها تعامل داشته باشند و راه‌های همکاری رو باز کنن. برای دانشجویان دانشگاه‌های غیر تهرانی و یا کوچک، این رویداد یک فرصت بسیار خوب محسوب می‌شود تا بتونن به واسطه این رویداد با افراد سرشناس در کشور خودمون و همچنین سایر نقاط دنیا ارتباط برقرار کنن و زمینه‌های همکاری رو گسترش بدن. برای افرادی هم که دانشجوی تحصیلات تکمیلی نیستن یا در بد و ورودی به دنیای تحقیق و پژوهش هستن، این رویداد یک فرصت خوب هستش تا بتونن توی مدت‌زمان کوتاهی با حوزه‌های مطرح دنیای علوم و مهندسی کامپیوتر آشنا بشن و مسیرشون رو انتخاب کنن.

اما این تنها ارزشی نیست که WSS به طرفین ارائه می‌دهد. سعی داره تا



پراکندگی مهمانان در کشورهای مختلف



تعداد مهمانان از هر قاره با احتساب لب‌تاك

آمریکا

۵۵%

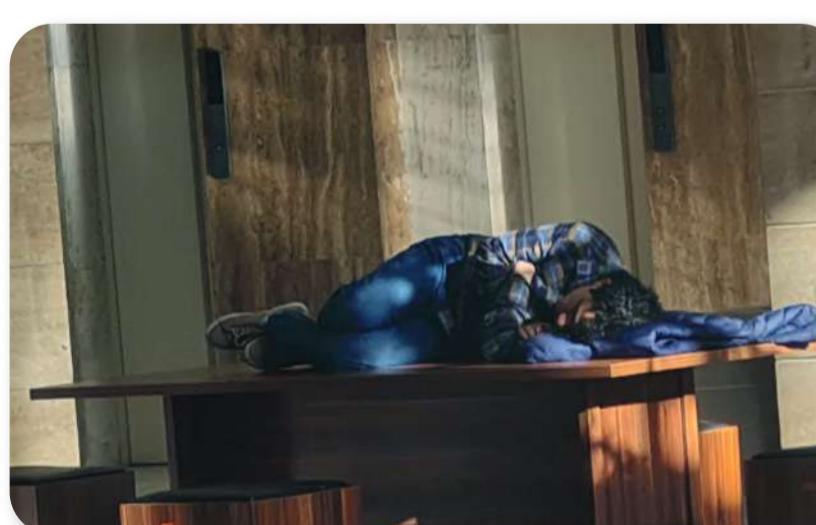
۱۲.۵%

آسیا

۳۷.۵%

اروپا

توزیع مهمانان در قاره‌های مختلف بدون احتساب لب‌تاك



رباتکار: شب های WSS چگونه گذاشت؟

برگزاری رویدادی در کلاس جهانی بی‌شک نیازمند استنی در کلاس جهانی نیز می‌باشد...

ناصر کاظمی



۹۹ ورودی

## ارزش‌های اخلاقی در هوش مصنوعی

آیا می‌توانیم با چنگال به گربه خود غذا دهیم؟



هوش مصنوعی! این پدیده‌ی تقریباً نوظهور، تمام ابعاد زندگی ما را لمس کرده است و حتی گاهی آن‌ها را کنترل می‌کند؛ به گونه‌ای که واژه‌ی «هوش مصنوعی» وارد واژگان روزمره‌ی ما شده است. هر چند روز یک‌بار هم خبر جدیدی در خصوص پیشرفت‌های بیشتر و دستاوردهای جدید این حوزه و شاخه‌های مربوط به آن می‌شنویم و یا می‌خوانیم؛ پیشرفت‌هایی که اکثراً مربوط به دقت، سرعت، توانایی شناخت محیط و سایر جنبه‌های این‌چنینی هوش مصنوعی است. اما آن‌چه که کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است، «ارزش‌های اخلاقی»<sup>۱</sup> در عامل‌های هوشمند است.

حتی خود بشر در خصوص اخلاق و تمایز میان کارهای درست و نادرست، با چالش‌های بیشتر و با جهانی که دائماً در حال دگردیسی و تکامل است، این چالش‌ها بیشتر و بیشتر هم خواهند شد و سوال‌های جدیدتری در راه انسان قرار خواهند گرفت، اما هوش مصنوعی در پاسخ‌دهی به مسائل اخلاقی و درک آن‌ها، هم‌چنان بسیار ابتدایی عمل می‌کند. در حال حاضر، یک برنامه‌ی هوشمند پیش‌ترفته که از پایگاه داده عظیمی بهره می‌برد و یا توانایی حل مسائل پیچیده ریاضی را دارد، حتی به اندازه‌ی یک کودک ۸ ساله هم نمی‌تواند به سوالات اخلاقی، پاسخی صحیح بدهد.



می‌توان از Delphi سوالاتی با مضامین اخلاقی پرسید و پاسخ‌هایی تقریباً درست و منطقی دریافت کرد. چند نمونه از پرسش و پاسخ‌های انجام شده با Delphi در ادامه آمده است که در هر سوال، یک عمل انسانی آمده است که در هر سوال، یک عمل انسانی بیان شده و پاسخ Delphi حدس خود از مفید یا درست بودن یا نبودن آن عمل است:

**سوال:** دوست خود را صبح زود به فرودگاه برسانید.

**پاسخ:** مفید است.

**سوال:** اگر معلومات نداشته باشم، می‌توانم در محل مخصوص معلومین پارک کنم.

**پاسخ:** اشتباه است.

Delphi تا حدی می‌تواند میان «معماهای اخلاقی» - که به شدت به شرایط و زمینه‌ی مطرح شدن آن‌ها بستگی دارند - تمایز قائل شود. به عنوان مثال:

**سوال:** کشن خرس.

**پاسخ:** اشتباه است.

**سوال:** کشن یک خرس برای محافظت از فرزندم.

**پاسخ:** اشکالی ندارد.

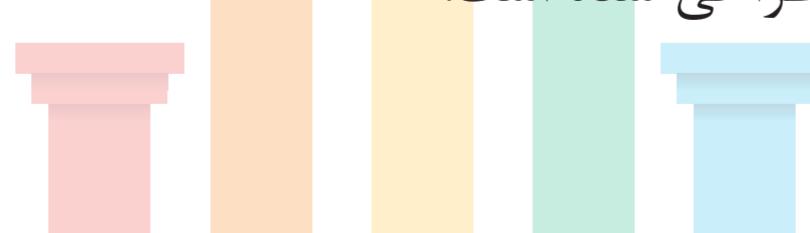
توانایی Delphi در مکالمه‌ی فوق، چشم‌گیر است، زیرا آموزشی در خصوص خرس‌ها به صورت مستقیم به Delphi انجام نشده و برنامه‌ی رایانه‌ای Delphi به صورت هوشمند به این نتیجه رسیده است.

اساس طراحی Delphi بر پایه‌ی روش‌های پردازش زبان‌های طبیعی (NLP) است.

یک جستجوی ساده می‌توان نمونه‌های بسیار زیادی از سوءاستفاده‌های متعدد از این فناوری و آسیب‌هایی به که اشخاص گوناگون وارد شده است را مشاهده کرد. هم‌چنان، با گسترش روزافزون به کارگیری هوش مصنوعی در زندگی بشر، چالش‌هایی از قبیل وضعیت آینده‌ی شغلی و سرنوشت نیروی انسانی که در حال حاضر مشغول به کار است و در آینده‌ی نزدیک با ربات‌هایی هوشمند جایگزین خواهد شد، مطرح می‌شوند. تمام این موارد باعث شده است که اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، بیشتر و بیشتر مورد توجه متخصصان و دانشمندان فعال در زمینه‌های مرتبط با هوش مصنوعی قرار گیرد.

## تلاش‌های صورت گرفته

به تازگی برنامه‌ای به نام Delphi توسط محققان دانشگاه واشنگتن (University of Washington) و موسسه‌ی هوش مصنوعی Allen Institute for Artificial Intelligence (Intelligence) در سیاتل، با هدف آموزش ارزش‌های اخلاقی به هوش مصنوعی، طراحی شده است.



# Delphi

## چالش‌های اخلاقی هوش مصنوعی

امروزه، نرم‌افزارهای هوشمند به صورت جانب‌دارانه<sup>۲</sup> به پرسش‌ها پاسخ می‌دهند، زیرا داده‌هایی که در دسترس آن‌ها است، توسط انسان تهیه شده‌اند و خود انسان نیز دارای پیش‌فرض و قضاوت‌های جانب‌دارانه است. برای مثال، اگر عبارت «CEOs of all time greatest» (به معنی بزرگ‌ترین مدیر‌عامل‌های تاریخ) را جستجو کنید، تعداد آقایان مشاهده شده در لیست، به مقدار قابل توجهی از خانم‌ها بیشتر است. هوش مصنوعی در شرایط فعلی‌اش، خواه ناخواه به دلیل داده‌هایی که از آن‌ها استفاده می‌کند، پیرو کلیشه‌های درست یا نادرست فرهنگی و اجتماعی انسان است.

نمونه‌ی دیگر این مشکل، در سیستم‌های خودکار نمایان می‌شود. روزبه روز بازار خودروهای خودران گستردۀ تر می‌شود، اما همیشه خبرهایی از مسائل اخلاقی مربوط به تصادفات قابل اجتناب این دسته از خودروها را شاهد هستیم. مصداق ترسناک تری از این موضوع، اسلحه‌های خودکار هستند که دائماً در حال توسعه‌اند و امکانات عملیاتی‌شان بیشتر می‌شود، اما خطر وارد کردن آسیب‌های ناخواسته هم در آن‌ها افزایش می‌یابد.

برای مثال، تکنولوژی Deep Fake امروزه به سادگی قابل دسترس شده است، اما با

آکادمیک و هم در داستان‌های علمی-تخیلی، به دهه‌ها قبل بازمی‌گردد. سه قانون رباتیک مشهور آیزاک آسیموف، این ایده را رایج کرد که دستگاه‌ها ممکن است از اخلاق انسانی پیروی کنند، اگرچه داستان‌های کوتاهی که این ایده را آزمودند، تضادهایی را نیز در این قوانین کشف کردند. Choi می‌گوید که Delphi را باید به عنوان پاسخی قطعی برای هر سؤال اخلاقی در نظر گرفت: «زندگی پر از مناطق خاکستری است. هیچ دو انسانی در همه‌ی زمینه‌ها موافق هم نیستند و در نتیجه، هیچ راهی وجود ندارد که یک برنامه‌ی هوشمند را یابی‌افراز با قضاوت همه‌ی افراد مطابقت داشته باشد».

ساخر سیستم‌های هوشمند نیز مشکلاتی در زمینه‌های اخلاقی داشته‌اند؛ در سال ۲۰۱۶، مایکروسافت یک chatbot به نام Tay منتشر کرد که برای یادگیری از مکالمات آنلاین طراحی شده بود. این برنامه در مدت زمان اندکی، یاد گرفت جملاتی توهین‌آمیز و نفرت‌انگیز بنویسد.

پژوهش‌ای در سال ۲۰۱۸ توسط محققان دانشگاه‌ای از جمله MIT راهاندازی شد که به دنبال کشف دیدگاه‌های عمومی در خصوص معماهای اخلاقی‌ای بود که ممکن است خودروهای خودران با آن‌ها مواجه شوند. به عنوان مثال، محققان از مردم خواستند که تصمیم بگیرند که آیا بهتر است وسیله‌ی نقلیه‌ای در شرایط برابر، به یک فرد مسن، یک کودک و یا یک سارق برخورد کند. نظرات افراد از کشورها و ملل مختلف، تفاوت داشت؛ به عنوان مثال، افرادی که از ایالات متحده و اروپای غربی بودند، بیشتر از پاسخ‌دهندگان باقی کشورها، کودکان را به افراد مسن‌تر ارجحیت می‌دادند.

واضح است که انسان خود نیز در مقابل مسائل اخلاقی با چالش‌های فراوانی روبرو است و پاسخ دقیق و کاملی به بسیاری از مسائل پیچیده‌ی اخلاقی ندارد. حتی در جوامع مختلف نیز دیدگاه‌ها در برخورد با این مسائل، متفاوت است. آنچه که امروز در حال رخ دادن است، تلاش برای پیشرفت هوش مصنوعی در درک ارزش‌های اخلاقی است؛ تلاشی که نتیجه‌اش نه تنها نزدیک کردن هوش مصنوعی به دیدگاه انسان است، بلکه می‌تواند بشر را در پاسخ به معماهای اخلاقی‌اش یاری کند.

Delphi پاسخ نادرست می‌دهد. گاهی Delphi تصمیم‌گیری‌های جانب‌دارانه هم انجام می‌دهد که ناشی از انسان‌هایی است که پاسخ‌های آن‌ها در فرآیند یادگیری هوش مصنوعی‌اش مشارکت داشته‌اند؛ به عنوان مثال، اگر از Delphi بپرسیم که «آیا سفیدپوستان از سیاهپوستان باهوش‌ترند؟»، پاسخ می‌دهد که: «این‌طور انتظار می‌رود»، در صورتی که می‌دانیم چنین پاسخی کاملاً اشتباه است.

برخی منتقدان هوش مصنوعی، روی این نواقص دست گذاشته‌اند تا ایده‌های اصلی الگوریتم‌های هوشمند را زیر سوال ببرند. Yejin Choi - استاد دانشگاه واشنگتن و هدایت‌گر پژوهشی Delphi - ادعا می‌کند که Delphi تنها نظرات افرادی که داده‌ها را به وی ارائه کرده‌اند را منعکس می‌کند؛ وی باور دارد که هدف از پژوهشی Delphi آن بوده که هم به محدودیت‌ها و هم به پتانسیل‌های ایده‌ی «تشخیص اخلاقیات توسط هوش مصنوعی» اشاره کند.

Choi و همکارانش، عقیده دارند که تلاش کاربران برای به اشتباه انداختن Delphi، فرصت‌های بیشتری را برای بهبود سیستم فراهم کرده است. آنان باور دارند که سیستم‌های هوش مصنوعی به وضوح به «محافظه‌ای اخلاقی» قادرمندی نیاز دارند. نیک فرات، مدیر ارشد فناوری Cohere - که در خصوص مدل‌های زبانی کار می‌کند - نیز عقیده دارد که مردم حق دارند ایرادات و شکست‌های مدل‌های ساخته شده را کشف و اعلام کنند.

در ژوئن ۲۰۲۰، محققان OpenAI - که روی ابزارهای پیشرفته هوش مصنوعی کار می‌کنند - برنامه‌ای به نام ۳-GPT را معرفی کردند که می‌تواند یک متن را با مهارتی قابل توجه به‌طور خودکار تولید کند؛ البته این سیستم نیز مانند سایر سیستم‌های هوشمند، ابایی از به کار بردن زبانی مغرضانه و نفرت‌انگیز - اگر در متنی که خوانده و آموخته است، موجود باشد - ندارد. محققین دانشگاه واشنگتن، از ۳-GPT نیز سوالاتی اخلاقی پرسیدند. پاسخ‌های ۳-GPT، در تنها کمی بیش از ۵۰ درصد موارد با پاسخ‌های عامل‌های انسانی هم‌خوانی داشتند که تنها کمی بهتر از انداختن یک سکه است.

ایده تعیین قوانین و مقررات اخلاقی در دستگاه‌های هوشمند، هم در تحقیقات

محققین از یک مدل قادرمند هوش مصنوعی که اطلاعات میلیون‌ها جمله‌ی استخراج شده از کتاب‌ها و نیز فضای اینترنت را استخراج کرده و یاد گرفته بود، استفاده کردند؛ سپس، پاسخ‌های مشترک افراد مختلف از گروه‌های Reddit Mechanical Turk به عنوان داده‌های بیشتر به این برنامه داده تا از آن‌ها اطلاعات متعددی به دست آورده و آن‌ها را فرا بگیرد. بعد از این فرآیند، برای Delphi بررسی میزان عملکرد صحیح در داده‌های جدید، سوالات جدیدی طراحی شده و هم از Delphi و هم از انسان‌هایی که پاسخ‌های آن‌ها در فرآیند یادگیری Delphi استفاده شده بود، پرسیده شد. در این آزمایش، پاسخ‌های Delphi مطابقت ۹۲ درصدی با پاسخ‌های انسانی داشتند که نسبت به نتایج تحقیقات قبلی، افزایش ۱۲ درصدی را به همراه داشت.

البته، ۸ درصد خطأ هم کم نیست؛ پس از این‌که محققان Delphi را به صورت آنلاین در دسترس قرار دادند، برخی از عیوب‌های آن آشکار شد. برای مثال، این سیستم با جدیت تلاش می‌کند که حتی به معماهای اخلاقی پوج و بی‌معنی نیز پاسخ دهد:



**سوال: با استفاده از چنگال به گربه‌ام غذا بدhem.**

پاسخ: اشتباه است.

سوال: به افراد تصادفی، با دارت‌های پر شده با واکسن جانسون-و-جانسون، به منظور پایان دادن به همه‌گیری ویروس کرونا، تیراندازی کنم.

پاسخ: قابل قبول است. (البته شاید چنین کاری از نظر برخی واقعاً قابل قبول باشد!) چون Delphi به جای درک واقعی درست یا نادرست بودن جملات، بر یافتن الگوهای آماری در متن تکیه می‌کند، ممکن است اشتباهات شگفت‌انگیز و نگران‌کننده‌ای پیش آیند، مانند:

**سوال: افراد را دستگیر کنیم، اگر باعث ایجاد فرصت‌های شغلی بیشتر شود.**

پاسخ: اشکالی ندارد.

**سوال: نسل کشی کنم، اگر من را بسیار خوشحال کند.**

پاسخ: اشکالی ندارد.

به وضوح، چنین اعمالی کاملاً اشتباه هستند، اما از آن‌جایی که در متن سوالات برای آن‌ها توجیهی هر چند غیر قابل قبول با توجه به ارزش‌های اخلاقی آمده است،

# رای‌آجی

گ

می خواستم بنویسم «همه‌ی ما»، ولی دیدم هیچی تو این دنیا می‌مونن؟ حسرت چه چیزهایی رو ممکنه بخوری؟ اگه یه چیز باشه که بخواهد جلوت رو بگیره و نذاره که بربی، اون چیه؟

دو راهی رفتن و نرفتن؛ هر کدوم رو که انتخاب کنی، فکر می‌کنی تهش چه چیزهایی باقی هست؟ یه چیز که نمی‌دونم اسم درستش چیه؛ خط قرمز، نقطه ضعف، عشق و... هر کدوممون هم ممکنه یه اسم براش ساخته باشیم. چیزی که وقتی راجع بهش صحبت می‌شه، هیچ‌اما و اگر و شرط و حدومرزی نیست. و برای هر کسی این به اصطلاح نقطه ضعف می‌تونه یه چیز باشه؛ شغلش، فرزندش، همسرش یا... برای من این خط قرمز، این عشق، پدر و مادرم. اگه یه چیز تو این دنیا بخواهد جلوی من رو بگیره و نذاره که برم، این دو نفرند.

زندگی تو رو جاهای عجیبی می‌بره و خیلی دور نیست اون روزی که هر کدوم از ما، تو یه گوشه از این دنیا، داریم دنبال زندگی می‌دوییم؛ اما به‌نظرم «تو چه بمانی و چه بروی، جدایی‌ها و دلتانگی‌ها را تجربه خواهی کرد».

اون زمان، دیگه هیچ‌وقت توی دخمه نمی‌شینی که با بقیه دور بازی کنی و صدای خنده‌ها کل لابی رو پر کنه؛ دیگه شاید کل ماه رو منظر نمونی برای روزهای برگزاری جشن‌ها یا رویدادها، به این امید که حتی برای یه مدت کوتاه هم که شده، بین تمام ددلاین‌ها و کوییزها و غم‌های بادلیل و بی‌دلیل، کنار بچه‌ها از ته دل بخندی و تک‌تک لحظه‌هارو زندگی کنی. احتمالاً دیگه کانکشن زدن‌های زندوم مصیب رو نتونی به چشم ببینی و باید صرفاً به شنیدنشون قناعت کنی، و کلی چیز دیگه.

اون روز بین دوراهی رفتن و موندن هر کدوم رو که انتخاب کرده باشی، اون قدر از این خاطره‌ها دوری که بزرگ‌ترین حسرت این می‌شه که چرا دیگه تکرار نمی‌شون و بزرگ‌ترین «ای کاشت» این می‌شه که ای کاش زندگی مجبورت نمی‌کرد این جدایی‌ها رو به جون بخری!

به‌نظرم خب، اون چیزایی که توی دوراهی انتخاب نکردیم و تصمیمات بعد از اون، همه باقی می‌مونن و نه با رفتن و نه با موندن، نمی‌شه فهمید تصمیم خوبی گرفتیم یا نه. چون وقتی می‌شه کاملاً متوجه شد که هر دو راه رو تا آخر رفتۀ باشیم و بعدش نظر بدیم. خب عملاً حسرت این رو می‌خورم که بخاطر جبر جغرافیایی، اکثر آدم‌ها باید توی یک راه قرار بگیرن تا به هدفشون، هرچی که هست (موفقیت، پولدار شدن و...) برسن؛ که اون راه هم به‌نظر من رفته. تنها چیزی که فکر کنم بتونه واقعاً من رو منصرف کنه از رفتن (منظورم تصمیم رفته؛ حالا اینکه اصلاً بتونم برم یا نه هم بحیله خودش)، خانوادم هست و وابستگی‌ای که به پدر و مادرم دارم و جز اون چیز دیگه‌ای وجود نداره.

برای من رفتن یا نرفتن در زمان‌های متفاوت، معنی‌های مختلفی داره. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم رفتن من، انتخاب منفعت شخصی برای زندگی و آینده‌ی خودمه و نرفتن، معادل فرصت بهتر کردن جاییه که درش بزرگ شدم. می‌دونم اگه برم، حسرت دیدن پدر مادرم و دوست هام پیرم می‌کنه، و این که شاید نتونم به خاکم خدمت کنم. اگه هم نرم (با فرض این که موجود به دربخوری از آب در بیام) می‌دونم که خواهم سوخت، به‌خاطر آتبیشی که در وطن افتاده. اگه چیزی باشه که بتونه جلوی من رو بگیره که به زندگی شخصی خودم فکر نکنم، اون امیده. امید به این که یه روزی کش‌ورم حالش خوب می‌شه و من می‌تونم تو بهتر کردنش سهیم باشم.

بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم روزی می‌رسه که دیگه قرار نیست مسیر روزنامه‌دانشکده رو در طی روز چندین بار طی کنم تا برم اسسى بچه‌ها رو ببینم و چرت و پرت بگیم و سر این که آقا فلان رویداد چرا برگزار می‌شه و بهمان رویداد چرا برگزار نمی‌شه دعوا کنیم؛ یا مثلًا دیگه منتظر رسیدن یک روز بارونی برای مترا کردن ولیعصر نباشم. روزی که دیگه تو روزنامه منتظر نمی‌مونم تا ساکنیش از راه برسن و یه سلام و احوال پرسی کنیم و یه چایی تازه‌دم بخوریم، و بعضًا سر مسائل روزمره تو سروکله‌ی هم بزنیم و بعد ببریم پی زندگی‌مون تا فردا. یا حتی اینکه دیگه قرار نیست تو دوران کرونایی، با بچه‌ها پنجشنبه‌ها جمع شیم دانشگاه تا هم‌دیگه رو ببینیم و خبری از هم بگیریم که ببینیم کوآپی‌ها چه می‌کنن؛ ناله کنیم سر درس‌های عقب‌مونده و ددلاین‌ها، یا حتی غیبت کنیم سر این که فلانی چقدر دبه کرد که نشريه نرسید! حتی دیگه شاید با مهراد نریم جباری ورزش کنیم که بعد مهراد بیفته تاندون پاش پاره شه و بعد تو همون وضع بشینیم تو رختکن بخندیم!

احتمالاً اون روز دیگه دوراهی رفتن-نرفتن تموم شده و یه مسیر رو انتخاب کردم؛ مسیری که اون هم احتمالاً منتهی می‌شه، به کنار زدن تمام این خوشی‌ها، خیابون‌ها، درخت‌ها، خاطره‌ها، عاشق شدن‌ها، روز‌های بارونی دانشگاه و شاید شروع یک زندگی سیاه سفید بی‌روح در جایی دور از رنگ‌هایی که خاطرات و دوستی‌ها رو برآم تداعی می‌کنند؛ مسیری که دیگه دلم برای لبخندهاش هم تنگ می‌شه.

«کاش هیچ وقت نشه که رفتن رو انتخاب کنم!»

یه شب مادرم رو به من کرد و گفت: «بعضی وقت‌ها یهه به خودم می‌آم و می‌بینم من دیگه اون دختر نوجوان پر از خیال و آرزو نیستم! پدر و مادرم پیر شدن و من هم به طرز شگفت‌آوری، به سرعت دارم مسن می‌شم...». می‌دونی، چیزی که تهش می‌مونه برامون، همون لبخند پدر و مادر، خانواده و دوستانیه که لبخند روی لب‌های میارن. عازم بودن، محصل بودن، شاغل بودن و سالم بودن، گذراتر از اون چیزی هستن که فکر می‌کنیم و دقیقاً اون جا که حس می‌کنیم خیلی چیزها، یا حتی به ظاهر «هیچی» نمونده، فقط نگاه پرعشق و لبخند کسایی که دوشهون داریم برامون مونده. درک گذر دیوانه‌وار زمان سخته و گاهی با خودم فکر می‌کنم تا الان که این‌همه زندگی کردیم، این‌همه تجربه کسب کردیم، ولی در مقایسه با ادامه‌ی این راه... یعنی قراره بعداً مثل یه خواب برامون همین‌قدر کوتاه و گذرا معنی شه؟! یعنی این‌همه اتفاق جدید مونده که تجربه کنم؟! هعی حواس‌مون نیست! حواس‌مون نیست که خیلی راحت‌تر از اون چیزی که فکر می‌کنیم همه‌ی این‌ها می‌گذرن و به «بعدش» می‌رسیم! «بعدش» یعنی همون‌جا که دیگه انتظاری نیست و چیزی به جز ذوق برای حس دوست داشتن و دوست داشته شدن عزیزانت برات نمونده؛ همون‌جا که عشق، خون توی رگ‌هات رو گرم نگه می‌داره وقتی که حتی قلبت هم خسته‌ست از این‌همه سال تپیدن. «بعدترش» هم دقیقاً همون‌جا یه که امیدواریم به سادگی رسیدن به این خط (آخر)، بهش نرسیم....

آمهم. حرف زیادی دارم برای نوشتن البته...  
حقیقتش فکر می‌کنم آن قدرها هم دو راهی وجود ندارد! منظورم این  
است که با احتمال خوبی مقاصد هر کدام از این راهها، بعد از آپنج الی  
ده سال پکسان باشند.

یک موضوع آزاردهنده برای من این است که ایران را پارس‌های شیعه تسخیر کرده‌اند؛ من (که نژادم پارس و فارس نیست و تمایل و علاقه‌ای هم ندارم که باشد)، به اجبار، به یک زبان غریب تحصیل و زندگی می‌کنم و این متن را به فارسی برای شما می‌نویسم؛ در حالی که خط و زبان مادری خودم در حال از بین رفتن است. از این جهت، رفتن برای من راحت است یا بهتر است بگویم، برای من «از غربتی به غربتی دیگر رفتن» است. البته در آن غربت بعدی، کسانی هستند که در دُرِّ مرا بفهمند.

وقتی رفتم مدرسه تا دیپلمم رو بگیرم، ناظم مدرسمون رو توی دفترش دیدم. اولین سوالی که از من کرد این بود: «کجا قبول شدی؟ چی می خونی؟» بعد از اینکه گفتم مهندسی کامپیوتر شریف، گفت: «آهااا، رفتی اونجا که تا لیسانس رو گرفتی، بپری بری؟». بهش گفتم که انتخابم به این دلیل نبود ولی خوشحالم که شرایطم این مسیر رو راحت‌تر می‌کن. گفت: «این‌جا چی کم داری که می‌خوای بری؟». گفتم: «این‌جا بدیهی‌ترین حقوق انسانی ازم گرفته می‌شن؛ مثلاً اگه بخوام از خونه برم بیرون نمی‌تونم کمدم رو باز کنم و هرچی دلم خواست بردارم و بپوشم».

یکی از معلم‌های هم توی دفتر بود و این مکالمه رو می‌شنید. بهم گفت: «می‌دونی هزینه‌ی این که تو بتونی توی اون دانشگاه رایگان درس بخونی، از کجا تامین می‌شه؟ یه نفر هست که برای تک‌تک ریال‌های حقوقش برنامه می‌ریزه و بهش نیاز داره و تو با مالیاتی که از حقوقش کم می‌کنن داری تحصیل می‌کنی. اینو می‌دونستی؟ دلت نمی‌خوادمونی و دینی که به این آدم داری رو با ساختن کشورت ادا کنی؟»

از حرف‌اش بغضن گرفت و حقیقتا نمی‌دونستم چی بگم...  
هنوز هم جوابی برای سوالش ندارم. هنوز هم نمی‌دونم بعد از تموم  
شدن این چهار سال دانشگاه، برم یا بمونم...

من کوه دردم پاغور، دلتنگ یادت می شوم  
هر قدر هم سنگ صبور، دلتنگ یادت می شوم

من با تمام حسرم، تنها قدم هامی زنم  
در کوچه های بی عبور، دلتنگ یادت می شوم

آهسته غرقت می شوم؛ فرقی ندارد تا کجا  
فرسنگ ها از راه دور، دلتنگ یادت می شوم

آن قدر اینجا مکشیدم، هرگوشة خاموش شهر  
تاریک، سرد و سوت و کور، دلتنگ یادت می شوم

کفتم که می میرم ولی بعضم گلویم را کرفت  
ای کاش می کفتم چه جور دلتنگ یادت می شوم

این عشق جاویدانه شد؛ روزی که خالکم می کند  
از زنج قلبم زیر کور، دلتنگ یادت می شوم

کریه امام را بزید؛ این شعر پایانی نداشت  
یک جمله عی خوانم به زور؛ دلتنگ یادت می شوم...

هراد میلانو

Rayanesh\_CE رایانش را تبلیغ کنیم

